



مطالعة معارف بهائی
شماره ۱۱

روح انسانی

تالیف

ادیب طاهرزاده

ترجمة

دکتر باهر فرقانی

۱۵۳ بدیع - ۱۹۹۶ میلادی

ISBN 1-896193-03-X

مؤسسة معارف بهائی

P.O. Box 65600 Dundas, Ontario, Canada, L9H 6Y6

مطالعة معارف بهانی شماره ۱۱
روح انسانی
نوشتة ادیب طاهرزاده
ترجمة دكتور باهر فرقانی
مؤسسة معارف بهانی، دانداس، انتاریو، كانادا
چاپ اول در ۱۰۰۰ نسخه
۱۵۳ بدیع - ۱۹۹۶ میلادی

شماره بین المللی کتاب x-۰۳-۱۹۶۱۹۳-۱

مقدمه ناشر

رساله یازدهم «مطالعه معارف بهائی» به «روح انسانی» نوشته جناب ادیب طاهرزاده از فضلی محقق و صاحب نظر جامعه بهائی تخصیص داده شده است. مشارالیه فرزند برومند حاج محمد طاهر المیری از خادمان غیور امر الهی، مؤلف «تاریخ شهدای یزد» و مورخ وقایع حزن انگیز جانبازیها و فداکاریهای احتیای آن سامان است که از نظر خانوادگی نسبت به جناب آقا سید جعفر نیریزی از اصحاب برگزیده جناب وحید و بقیة السیف نیریز میرساند. معظم له شخصاً در ایام جوانی در ایران و در دوران بلوغ و کمال در میدان هجرت در انگلستان و ایرلند و سپس در سراسر اروپا بعنوان مشاور قاره ای قائم به خدمت امر بوده و سپس نیز به امتیاز خدمت در معهد جهانی امر بهائی مفتخر شده اند.

حاصل تحقیقات معظم له در مباحث امر بهائی، شامل مجموعه نفیسی در چهار جلد بنام "The Revelation of Bahá'u'llah" است که به زبان انگلیسی تألیف شده است.

در باره روح انسانی در آثار شارع و مبین امر بهائی حقایق فراوان نهفته است و بعضی از فضلاء و محققین نیز به جمع آوری و طبقه بندی آن اقدام نموده، مجموعه های نفیسی از خود بیادگار گذاشته اند ولی مطلبی که مورد نظر مؤلف فاضل و دانشمند این

رساله قرار گرفته و ابتدا آن را بصورت گفتاری در یکی از جلسات بزرگ سالیانه «انجمن مطالعات بهائی» Association for Bahá'í Studies در سال ۱۹۸۶ در لندن، کانادا القاء فرموده و سپس آن را فصلی از یکی از مؤلفات خود قرار داده اند تحقیق و تلفیقی جدید از حقایق مندرج در آثار مبارکه است که آن درر و جواهر مطالب را بنحوی بدیع و بی سابقه برشته نظم و ارتباط کشیده اند و مجموعه ای بدیع از عقاید و تعالیم امر بهائی در خصوص روح تألیف فرموده و نه تنها اصول و مبانی افکار بهائی در باره روح را مدون ساخته بلکه نتایج عملی و حاصل و هدف از نکات نظری و کلی را تا آنجا که در حیات روزانه انسان سهم و اثری دارد بنا بر اساس تعالیم بهائی روشن ساخته اند.

نظر به لزوم استفاده عموم، علاوه بر ترجمه فارسی این اثر پرارزش، متن انگلیسی آن نیز ضمیمه گردید تا همه یاران راستان بتوانند از آن بهره مند گردند.

مؤسسه معارف بهائی

روح انسانی

ارتباط بین عهد و میثاق الهی و روح انسانی تحت تأثیر یک اصل اساسی اداره می‌شود که حضرت بهاء‌الله آن را ضمن یکی از آیات کلمات مبارکه مکنونه با بیانات عالیات زیر ظاهر و آشکار فرموده‌اند:

«**أحببني لاحبك ان لم تحبني لن احبك ابدأ فاعرف يا عبد.**» (۱)

از بیان مبارک فوق این حقیقت روشن می‌شود که بین خدا و انسان روابط عشق و محبت وجود دارد ولی انسان برای اینکه بتواند به کسب موهبت محبت الهی موفق شود باید قدم اول را در این راه بردارد بعبارت دیگر شخص باید با گشودن دریچه قلب خود در این سبیل پیشقدم گردد.

روح حقیقتی است معنوی و وجود جسمانی ندارد و به همین سبب نمی‌توان ماهیت آن را با ادوات علمی یا وسائل مادی دیگر کشف و یا درک نمود به عبارت دیگر جوهر و حقیقت آن از حیطة درک و فهم انسان خارج است.

حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح مبارکه نازله در بغداد خطاب به ملاهادی قزوینی * که در سلک حروف حی منسلک بود ولی بعداً به میرزا یحیی پیوست روح انسانی را «لطيفة ربانية» و «تجلی عز صمدانیه» معرفی و تأکید می‌فرمایند که هیچ نفسی به ماهیت حقیقی آن پی نتواند برد.

* برای کسب اطلاع در باره این لوح مبارک به کتاب *The Revelation of Bahá'u'llah* جلد دوم صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ مراجعه شود.

« ... و اگر الی ما لانهایه بعقول اولیه و
 آخریه در این لطیفه ربانیه و تجلی عز صدائیه تفکر
 نمائی البتّه از عرفان او کماهو حقّه خود را عاجز و
 قاصر مشاهده نمائی». (۲)

گرچه برای انسان تا وقتی که در این عالم فانی بسر می برد
 کشف حقیقت روح میسر نیست ولی شخص می تواند آثار آن
 و تجلیات صفات ناشیّه از آن را در نفس خود احساس کند.
 اعتقاد به روح و اطلاع بر وجود و خصائص آن از طریق بیانات
 مقدّسه الهیه به ما می رسد انبیای الهی بوده اند که بدو
 بصیرت حقائق روحانیّه را به عالم بشریت عنایت فرموده اند
 و لکن در ادوار سابقه عالم انسانی استعداد درک عوالم روحانی
 و الهی را بطور کامل کسب نکرده بود. حضرت مسیح با
 عبارات زیر این حقیقت را تأیید نموده است:

«بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الان
 طاقت تحمّل آن را ندارید و لیکن چون او یعنی روح
 راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد». (۳)

به همین سبب انبیای قبل در بیانات خود به ذکر وجود روح
 اکتفا نموده و از توضیح حقائق و اسرار آن خودداری فرموده
 اند.

پیامبر اسلام حضرت محمّد که آخرین مظهر ظهور در کور
 نبوت بود و ظهورش از تمام ظهورات گذشته به ما نزدیکتر
 است، به نزول آیه کوتاهی درباره روح در قرآن کریم اکتفا
 نموده است.

«وَسَأَلُونكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا
 أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۴)

در این دور بدیع حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء کیفیت روح را با توضیحات بسیاری روشن فرموده اند این هیاکل مقدسه در بسیاری از الواح مبارکه به وجود روح شهادت داده و آن را به عنوان یک حقیقت روحانی ناشناختنی توصیف نموده اند، از آن بعنوان «آیت کبری» یاد کرده و مقام بلند آن را تصدیق فرموده اند. در آثار مقدسه امرالله بیانات زیادی نیز درباره صفات و خصائص روح انسانی و بقا و ترقی آن در عوالم بعد نازل گردیده است. دایره این آثار مبارکه به قدری وسیع است که می توان با گردآوری آنها مجموعه بزرگی در این موضوع تألیف نمود. فی الحقیقه یکی از عطایائی که حضرت بهاء الله در زمینه علم ادیان به عالم انسانی ارزانی داشته اند تبیینات و توضیحاتی است که بنا به استعداد مردم این زمان درباره روح انسانی نازل فرموده اند ولی این توضیحات و تبیینات هم تنها درباره خصائص و مشخصات روح انسانی است و بهیچ وجه ماهیت آنرا توجیه نمی کند.

از آن جا که روح انسانی حقیقتی است معنوی و بالطبع از عوالم روحانی ناشی می شود کلمات از توصیف جوهر ذاتی آن قاصر و قوای عقلانی و دیگر حواس جسمانی بشری از درک حقیقت اصلی آن عاجزاست حضرت بهاء الله این نکته را در لوحی که خطاب به یکی از مؤمنین به نام عبدالرزاق صادر گشته تأیید می فرمایند:

«این که از حقیقت نفس سؤال نمودید انّها آیه الهیة و جوهره ملکوتیة الّتی عجز کلّ ذی علم عن عرفان حقیقتها و کلّ ذی عرفان عن معرفتها. . . انّ النفس علی ما هی علیه آیه من آیات الله و سرّ من اسرارالله

**اوست آیت کبری و مخبری که خبر می دهد از عوالم
الهی در او مستور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر
آن را نداشته و ندارد. . .» (۵)**

با وجود این مطالعه آثار حضرت بهاء الله می تواند به سهم زیادی سبب تنویر افکار نفوس شود از تمعن در الواح مبارکه معلوم می شود که روح انسان از تجلیات عوالم روحانی است و در همان لحظه انعقاد نطفه با جسم انسان همراه و مرتبط می گردد از این رو اعتقاد به اینکه روح قبل از انعقاد نطفه وجود داشته با تعالیم بهائی مطابقت ندارد. حضرت شوقی ربّانی ولی امر دیانت بهائی می فرماید که:

**«نفس یا روح انسانی همزمان با انعقاد نطفه جسمانی
به وجود می آید.» (۶)**

روح انسانی را که مقدّس و متعالی از ورود و خروج و یا صعود و نزول است نمی توان به مفهوم جسمانی در درون بدن تصوّر نمود و یا آن را با اشیاء مادی مرتبط ساخت. حضرت بهاء الله در لوح عبدالرزاق چنین می فرمایند:

**«این مقامات و هم چنین مقامات نفس در الواح شتی
ذکر شده اوست آیتی که از دخول و خروج مقدّس
است و اوست ساکن طائر و سائر قاعدشهادت می دهد
بر عالمی که از برای او اول و آخر است و هم چنین
بر عالمی که مقدّس از اول و آخر است.» (۷)**

تعلق روح به جسم همانند ارتباط نور با آئینه است نوری که در آئینه مشهود است از خود آئینه نیست بلکه انعکاس نوری است که از منبع دیگر ناشی می شود به همین سبب وقتی آئینه می شکند نور هم چنان باقی و برقرار می ماند.

زمانی که روح با جسم همراه می‌شود یک موجود انسانی با خصوصیات یگانه و مخصوص به وجود می‌آید این موجودیت که بدایتش لحظه انعقاد نطفه است نهایت ندارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«روح انسانی را بدایت است ولی نهایت نه الی الابد

باقی و برقرار است» (۸)

روح حقیقتی جاودانی و ابدی است و به ترقیات خود در عوالم الهی تا ابد ادامه می‌دهد. تصوّر و اعتقاد به حیات جاودانی در حقیقت عالیترین وسیله برای توسعه بصیرت نوع انسان است اندیشه در باره فناپذیری و ابدیت روح در قلب هر نفس مؤمنی احساس مسرت عمیق برمی‌انگیزد و وی را به ادای شکرانه در برابر این ودیعه حیات جاودانی که از طرف خداوند قدیر عنایت شده وادار می‌کند. یکی از جهات دیگر این موهبت الهیه افتخاری است که خدا به پدر و مادر عنایت نموده و آنان را وسیله قرار داده است برای بوجود آوردن اطفال که ارواحشان مقدر است تا ابد در عوالم الهی ترقی کند. توجه به این حقیقت می‌تواند هر پدر و مادری را غرق در شرف و سرور نماید.

جهت درک و فهم حقائق روحانی انسان ناگزیر است آثار مقدسه الهیه را تلاوت و در اطراف معانی مودوعه در آنها تفکر کند. منبع دیگری نیز که انسان می‌تواند از آن در این زمینه درس گیرد تحقیق در قوانین طبیعت است و این مشروط بر آنست که شخص بتواند کشفیات خویش را با حقائق مکنونه در آثار مقدسه تطبیق دهد. توأم ساختن مطالعه الواح مبارکه و قوانین طبیعت و تطبیق آن دو با همدیگر می‌تواند انسان را در کشف

هر مسئلهٔ روحانی از جمله روح انسانی تا حدی مدد و یاری نماید. در این مقام تذکر این نکته لازم است که چون آثار مقدسهٔ الهیه منابع مستقلّ بالذات برای درک حقائق روحانیه هستند، بررسی قوانین طبیعت باید با آنها تطبیق داده شود در غیر این صورت یعنی تکیه بر آن قوانین به تنهایی در مطالعهٔ حیات روحانی می‌تواند گمراه کننده باشد.

شناسائی این حقیقت که خلقت الهی حقیقت واحدی است انسان را به درک عمیق‌تر حقائق دینی موفّق می‌کند و نشان می‌دهد که عوالم روحانی و جسمانی از هم جدا نبوده و بلکه هر دو جزئی از قلمرو عالم وجود به‌شمار می‌روند. قواعدی که بر عالم طبیعت حاکم است با اصولی که در عوالم روحانی در ادیان الهی و در عالم انسانی معمول و متداول است مشابه می‌باشد. مثلاً ملاحظه می‌شود که بین قوانینی که بر حیات و رشد و نمؤ درخت حکومت می‌کند و اصولی که محرک حیات انسان است از نظر مادی و معنوی مشابهت فراوان مشهود است. درخت ریشه‌های خود را عمیقاً در خاک فرو می‌برد و از مواد معدنی موجود در آن تغذیه می‌کند و با وجود این که نسبت به خاک در رتبهٔ بالاتر قرار دارد برای حفظ حیات خود به آن وابسته است. علی‌رغم این وابستگی درخت در جهت مخالف رشد می‌کند گوئی به‌علت عدم علاقه به خاک شاخه‌هایش را به سوی آسمان می‌گستراند. انسان هم وقتی از تعلّقات مادی می‌گذرد و روحش به امور روحانی میل می‌کند به‌طور مشابهی از عالم مادی منقطع می‌گردد.

درخت با رشد به سوی آسمان از زمین دورتر می‌شود و با استفاده از اشعهٔ آفتاب که گرانبهاترین شیئی در عالم مادی

است و در اثر جذب قوائی که از آن ناشی می‌شود سبز و خرم می‌ماند، شکوفه‌های زیبا می‌دهد و اثمار شیرین به بار می‌آورد. رشد درخت یک عمل غیر ارادی است ولی اگر به فرض دانه نباتی اختیار از خود داشت و به سبب علاقه و وابستگی به خاک رشدش را به سوی زمین دلالت می‌نمود و شاخه‌هایش را در خاک پنهان می‌ساخت شک نیست که به صورت درخت در نمی‌آمد و در اثر محرومیت از نور آفتاب فاسد شده و از بین می‌رفت.

همین اصل در زندگی انسان نیز صادق و معتبر است انسان در این عالم خاکی زیست می‌کند، برای تأمین معاش خود ناگزیر از کار و کوشش است و برای حفظ حیات خویش به وسائل مادی نیاز دارد. از سوی دیگر خداوند طبق عهده‌ی که با انسان نموده انقطاع از علایق دنیای مادی و اقبال به عوالم روحانی را برای روح وی مقدر داشته است ولی در این مورد بر خلاف درخت که از خود اختیاری نداشت انسان در اعمال خود مختار گذاشته شده است. حال اگر انسان به تصمیم و میل خود تقدیرات عهد و میثاق الهی را نادیده گیرد و به علایق دنیای مادی و ظواهر فریبنده آن دل به بندد به تدریج اسیر مادیات گشته و روحش از نیروی ایمان محروم و دچار فقر روحانی می‌شود. بر عکس اگر شخص به عوالم روحانی روی آورد و به مظهر ظهور الهی اقبال کند و همه توجه خود را به امور دنیای فانی معطوف نسازد روحش از انوار شمس حقیقت نورانی می‌شود و بر مقصد جلیلی که به جهت آن خلق شده فائز می‌گردد. مثال فوق درباره مشابَهت درخت و انسان نشان می‌دهد که عوالم روحانی و جسمانی خداوند با اصول مشابهی

با هم ارتباط دارند بنابراین ممکن است با بررسی قوانین مادی به کشف بعضی از اصول روحانی موفق شد. به همین نحو احکام و تعالیم اصلی دین را می‌توان جلوه‌هایی از قوانین طبیعت منتها در سطح عالی‌تری از عالم وجود تلقی نمود. تنها تفاوتی که در این جا موجود است این است که اصول عالم مادون وقتی در عالم مافوق ظاهر می‌شود بعضی مشخصات جدید اضافی را که در دنیای پست‌تر موجود نبود واجد می‌گردد. در مثال فوق عامل جدید اضافی اینست که انسان در تعیین سرنوشت خود از نیروی اراده و اختیار بهره‌مند است در حالی که درخت که به طور غیر ارادی رشد می‌کند از این اراده و اختیار محروم می‌باشد.

حضرت بهاء الله در یکی از الواح مقدّسه این نکته را متذکر می‌شوند که هر یک از موجودات عالم مادی قرینه و همانندی در عوالم الهی دارند. برای تشخیص این عوالم مشابه انسان می‌تواند به آثار و بیانات انبیای الهی مراجعه و از آن‌ها کسب هدایت کند. مثلاً مطالعه الواح حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء ما را به این حقیقت متیقن می‌کند که قرینه مظهر الهی در عالم مادی شمس ظاهری است همچنان که خورشید سرچشمه نور و انرژی و موجد حیات در عالم خاک است مظهر الهی نیز در ارتباط با عالم انسانی چنین نقشی را بر عهده دارد و در حقیقت دقت در بعضی از خصوصیات شمس ظاهری ما را تا حدودی به درک و شناسائی بعضی از آثار و صفات شمس معنوی یعنی مظاهر الهی رهبری می‌کند.

حال ممکن است این سؤال پیش آید که قرینه روح در عالم جسمانی چیست؟ به طوری که از مطالعه آثار مبارکه مستفاد

می‌شود همانند روح در عالم مادی جنین است که در رحم مادر رشد می‌کند بنابراین با تعمق در باره جنین می‌توان تا حدودی به خصایص و کیفیات روح پی برد و مشابهات شگفت آوری را که بین این دو موجود است کشف نمود. مثلاً می‌دانیم که جنین حیات خود را از سلول واحدی آغاز می‌کند در ابتدا جنین از داشتن اعضاء و جوارح محروم است ولی سلول اولیه استعداد آن را دارد که تکثیر یابد و سر انجام به صورت انسان کامل درآید به همین قیاس روح انسانی در ابتدای تکوین فاقد هرگونه تجربه است و به مانند «گوهر آسمانی» دارای خصایص و قوای نهانی است و استعداد آن را دارد که در طول مدت حیات به تدریج این خصایص نهفته را تقویت و ظاهر نماید. خداوند چنین مقدر نموده که جنین هنگامی که در داخل رحم محفوظ است رشد کند و اندام‌ها و اعضای لازم را به وجود بیاورد به همین ترتیب روح انسان مقدر است در دوره‌ای که با جسم همراه است سجایای روحانی را در خود بنیان بگذارد. در حقیقت در این برهه از زندگی یعنی در رحم این عالم مادی است که روح می‌تواند به کسب کمالات و خصایل الهی نائل شود و اگر روح انسان این راه را برگزیند می‌تواند مخزن علم و حکمت و محبت و سایر صفات رحمانی گردد.

رشد اندام‌ها و اعضای بدن در دوران جنینی و تعالی روح انسان در این جهان ترابی با اصول واحدی رهبری می‌شوند ولی در عین این تشابه یک تفاوت اساسی بین آن دو موجود است. رشد جنین به طور غیر ارادی و تحت سلطه قوانین طبیعی صورت می‌گیرد در حالی که روح انسان در اکتساب کمالات

روحانی مخیر و آزاد است. این در حقیقت یک بعد اضافی است که روح انسانی به آن موهوب ولی عالم طبیعت از آن محروم می باشد.

حضرت بهاء الله در لوحی که به افتخار حاجی محمد خلیل * از مؤمنین معروف قزوین نازل شده چنین می فرمایند:

« . . . و اما ما سئلت عن الفطرة فاعلم بان كلّ الناس قد خلقوا على فطرة الله السمیمن القیوم و قدر لكلّ نفس مقادیر الامر على ما رقم فی الواح عزّ محفوظ و لكنّ يظهر كلّ ذلك بارادات انفسكم كما اتم فی اعمالكم تشهدون. . . » (۹)

یکی دیگر از موارد تشابه در حیات جنین و روح این است که جنین در رحم مادر فقط ایام معدودی بسر می برد رحم در حقیقت سرای ابدی برای جنین نبوده بلکه منزلگاه موقت محسوب می شود بهمین ترتیب این دنیای خاکی نیز سرای جاودانی برای روح انسان نیست. دوران زندگی در این عالم فانی محدود است و هر انسانی بطور اجتناب ناپذیری روزی باید آن را ترک کند. مقصد نهائی جنین ترک عالم رحم و تولّد در این جهان که برای او دنیای بعد محسوب می شود می باشد. هدف روح انسان و سرنوشت نهائی آن نیز این است که از این عالم بگذرد و به عوالم روحانی الهی بپیوندد. یکی دیگر از وجوه تشابه روح با جنین این است که طفل باید

* برای کسب اطلاع بیشتر درباره این شخص به *The Revelation of Bahá'u'lláh* جلد دوم صفحات ۲۵۹ تا ۲۶۱ مراجعه نمایند.

در رحم مادر رشد کند و اعضاء و اندام‌های لازم را به دست آورد. اگر نوزاد انسان بدون لوازم و اسباب متولّد شود بعداً نخواهد توانست آن‌ها را در این عالم فراهم نماید و علیل و عقب افتاده خواهد ماند. بهمین نحو روح انسان باید در این جهان صفات روحانی را کسب و در خود تقویت کند چه که اکتساب این صفات مانند علم و حکمت و عشق و محبت و خضوع و خشوع و سایر کمالات الهی تنها در این جهان خاکی میسر است. ملاحظه می‌شود که بعضی از اعضاء در عالم رحم بی‌فایده و اثر است مثلاً چشم‌ها در آن محیط قادر به دیدن اشیاء نیستند ولی بعد از تولّد در این جهان نور آفتاب بهمان چشم‌ها قدرت بینائی می‌دهد. اتحاد این دو یعنی پدید آمدن چشم‌ها در عالم رحم و تابش نور آفتاب در این جهان ارزنده‌ترین حسن را که بینائی است به انسان عطا می‌کند بهمین قیاس توأم شدن فضائلی که روح در این عالم کسب نموده با کیفیّاتی که در عالم روحانی بعد موجود و بر ما در این عالم فانی مجهول است سبب ترقیّات روح در عالم بعد خواهد شد.

مادام که انسان در این عالم به سر می‌برد روح و جسم با هم مرتبند ولی وقتی مرگ فرا می‌رسد این ارتباط پایان می‌پذیرد و جسم به مبدأ اصلی خود که خاک است برمی‌گردد و روح نیز به اصل خود در عوالم روحانی الهی مراجعت می‌کند. جنین حیات خود را با یک یاخته آغاز می‌کند ولی حین تولّد به صورت انسان کاملی به این عالم قدم می‌گذارد در مورد روح هم چنین است روح انسان وقتی در ابتداء از عوالم روحانی ناشی و با جسد همراه می‌شود اثر و قدرتی ندارد ولی

اگر در طریق صواب سیر کند و در زندگانی عالم خاکی حیات روحانی داشته و سجایای روحانی کسب کرده باشد هنگام صعود در کمال قدرت و جلال به موطن اصلی خود باز می‌گردد. روح انسان در این مرحله روحانی که نمایانگر آیات ربّانی و حائز صفات الهی است شخصیت و هویت خود را حفظ می‌کند و به فرموده حضرت بهاء الله در عالم بالا با انبیای الهی و برگزیدگان حق محشور و مأنوس می‌گردد.

حضرت بهاء الله در لوح عبدالرزاق مقام ارواحی را که در این عالم مادی در سبیل الهی سالک بوده‌اند پس از مفارقت از بدن چنین می‌ستایند:

« . . . بعد از خروج از بدن بقدرت و قوت و غلبه‌ای

ظاهر که شبه آن ممکن نه و ارواح لطیفه طیبه مقدسه

بکمال قدرت و انبساط بوده و خواهند بود. . . »

(۱۰)

در این جا تضاد شدیدی بین آغاز و انجام این رشد روحانی روح دیده می‌شود. وقتی که روح هنگام تکوین نطفه با جسم همراه می‌شود از تمام قوا محروم است ولی در حین مفارقت از بدن و مواصلت با عوالم روحانی الهی حائز صفات و سجایای رحمانی بسیار می‌باشد. بنا بر این موقعیت و مرتبت روح در عالم بعد بسته به کسب کمالات روحانی در این عالم است، همچنانکه حالت و سلامت نوزاد تازه وارد در این جهان منوط به رشد مناسب وی در رحم مادر می‌باشد.

با تعمق در آثار مبارکه و تحقیق در عالم طبیعت پی به این نکته می‌بریم که عالم خلقت الهی امری محدود نبوده بلکه از جمیع جهات نامحدود و لایتناهی است. این حقیقت در باره

جهان مادی نیز که از حیث ابعاد بی انتها است و در باره عوالم الهی که بی حدّ و شمار است هر دو صدق می کند. حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در بسیاری از الواح مقدسه تصریح فرموده اند که روح انسان در عوالم روحانی که لا تحدّ و لا تحصی و از حیث وسعت نامحدود و بی انتها است دائماً به ترقی خود ادامه می دهد. حضرت بهاء الله در یکی از الواح می فرمایند که عوالم روحانی الهی کلّ طائف حول این عالم تراپی است و لکن در هر عالمی از برای هر نفسی مرتبه خاصی از جانب خداوند مقدر و مقرر گردیده است. (۱۱)

یکی از اسرار جالب خلقت موقعیت و محلّ دنیای بعد یعنی همان عالم ملکوت است که در تمام کتب مقدسه مذکور گردیده. مطالعه آثار مقدسه حضرت بهاء الله و ملاحظه قوانین طبیعت به این سؤال پاسخ می دهد یکی از قوانین طبیعت این است که اشکال عالی تر حیات در حول صور پست تر حیات دور می زنند و به آنها محتاج و وابسته اند. در عالم مادی مشاهده می شود که تمام موجودات زنده همه مایحتاج خود را از عالم جماد که پست ترین شکل حیات می باشد اخذ می کنند. خاک گرچه در مقایسه با سایر صور حیات از همه پائین تر است سبب ایجاد اشکال عالی تر حیات می شود و به منزله محوری است که عالم نبات، حیوان و انسان بر آن دور می زند. بهمین ترتیب عوالم الهی به شهادت آثار مبارکه حضرت بهاء الله بر محور این جهان یعنی عالم انسان دور می زند بدین معنی که عالم بعد از این عالم جدا نیست بلکه شامل آن است. در طبیعت دیده می شود که وقتی طفل در رحم مادر رشد می کند در حقیقت در این دنیا است و تنها یک مرز

کوچکی عالم رحم را از این عالم جدا می‌کند. وجود جوجه در درون تخم هم چنین است. پوسته نازکی که بر دور تخم کشیده شده قبل از باز شدن آن مانند یک حدّ فاصل عمل می‌کند ولی در حقیقت تخم و جوجه هر دو از ابتداء در این عالم قرار داشته است. وقتی طفل در رحم مادر قرار دارد هرگز قادر به تصوّر این نکته نیست که دنیائی که قرار است بدان وارد شود تا این حدّ به وی نزدیک می‌باشد.

این اصل در عوالم روحانی نیز صادق است. انسان تا زمانی که در این جهان فانی به سر می‌برد قادر به درک عوامل محیطه عالم بعد که عالم انسان و تمام محتویات آن را در بر می‌گیرد نمی‌باشد و از تصوّر عظمت و شکوه عوالم الهی نیز قاصر است. تنها پس از مفارقت از جسد است که روح می‌تواند به این حقایق پی‌برد و دریابد که عالم روحانی بعد تا چه اندازه نزدیک بوده و به چه صورت این عالم جسمانی را فرا گرفته است. در چنان وقتی روح انسان حقیقت بیان مبارک حضرت بهاءالله را که می‌فرمایند: **«فروق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است.»** (۱۲) درک خواهد نمود.

خداوند به جنین در داخل رحم توانائی کشف حقارت و محدودیت آشیانه موقت خود و وسعت و زیبائی این جهان را عنایت نکرده است. به انسان نیز قدرت آن نداده که در دوران حیات در این جهان حتی به قدر ذره‌ای شرایط و موقعیت عوالم روحانی الهی را درک کند. اگر خداوند این قدرت را به انسان داده بود اصل بقا و پایداری و نیز مقصد از زندگانی در این جهان فانی دچار اختلال می‌گردید. حضرت بهاءالله در یکی از الواح مقدسه

می‌فرمایند که اگر مقامی که برای مؤمن حقیقی در عالم بعد مقدر شده به قدر سر سوزنی آشکار شود همهٔ نفوس از فرط اشتیاق هلاک شوند. داستان سید اسمعیل زواره‌ای ملقب به ذبیح که در بغداد به حضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف شد مثال خوبی است. جمال اقدس ابهی رجای ذبیح را اجابت و لمحہ‌ای از عوالم غیب الهی را بر وی آشکار فرمودند. ذبیح در اثر این مشاهده نتوانست زندگی در این جهان فانی را تحمل کند و با دست خویش به حیاتش خاتمه داد. *

نفوسی که این جهان را ترک می‌کنند در عالمی وارد می‌شوند که بر دنیای مادی محیط است. طبق آثار مقدسهٔ حضرت بهاء‌الله نفوذی که این ارواح خالصهٔ نورانیه از ملکوت ابهی در عالم انسان اعمال می‌کنند سبب اصلی ترقیات عالم بشر می‌باشد. ملاحظهٔ عالم طبیعت و مطالعهٔ ارتباط بین جنین و کسانی که در این عالم مراقب و نگران آیند سبب می‌شود که انسان حقیقت این امر را بهتر درک کند. بسیاری نفوسی که از نزدیک و صمیم قلب علاقه‌مند و مواظب سلامت طفل تولد نشده هستند. در رتبهٔ اول مادر است که طفل را در بدن خود می‌پروراند، به‌وی عشق می‌ورزد و حتی حاضر است جان خود را به خاطر سلامت و صیانت او فدا کند. بعد پدر و افراد دیگر هستند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در حفظ صحت طفل سهیمند. با وجود این کودک تا زمانی که در مرحلهٔ جنین است از این همه محبت و مراقبت که به‌سوی متوجه است کاملاً بی‌اطلاع می‌باشد. بهمین قیاس نفوس و ارواحی که به کمالات

روحانی آراسته‌اند مسؤولیت رفاه و رشد و تکامل روحانی انسان را در این جهان بر عهده دارند. حضرت بهاء‌الله در بسیاری از آثار خود ترقیّات عالم انسان را در این جهان به تأییدات ملاًاعلی که گروه انبیا و اصفیای الهی‌اند نسبت داده‌اند. آن حضرت هم‌چنین اشاره فرموده‌اند که وقتی مؤمنین در این دور بدیع فداکاری و قهرمانی فوق‌العاده در سبیل الهی از خود نشان می‌دهند این خدمات سبب سرور و حبور ملاًاعلی می‌گردد.*

حضرت بهاء‌الله در لوح عبدالرزاق تأثیر ارواح مجردة مقدّسه را بر عالم انسان چنین توجیه می‌فرمایند:

«و این که سؤال نمودید روح بعد از خواب بدن به کجا راجع می‌شود اگر به حقّ منسوب است به رفیق اعلی راجع لعمرالله به مقامی راجع می‌شود که جمیع السن و اقلام از ذکرش عاجز است هر نفسی که در امرالله ثابت و راسخ است بعد از صعود جمیع عوالم از او کسب فیض می‌نمایند او است مایة ظهور عالم و صنایع او و اشیاء ظاهره در او به امر سلطان حقیقی و مربّی حقیقی. در خمیر ملاحظه نمائید که محتاج است به مایه و ارواح مجردة مایة عالمنند تفکّر و کن من الشاکرین.» (۱۳)

نفوذ این ارواح مقدّسه بر عالم انسان فقط در جهت خیر و صلاح آدمیان است. حضرت عبدالبهاء تصریح فرموده‌اند که

* بطور مثال به داستان جناب بدیع در کتاب *The Revelation of Bahá'u'lláh* جلد ۳ فصل ۹ مراجعه شود.

خداوند روح پلیدی را هرگز نیافریده است بنا بر این احتمال دخالت ارواح شریره از عالم بالا در حیات انسان در این دنیا برای هیچ کس در میان نیست زیرا روح هنگام صعود به عالم دیگر نمی تواند صفات بد را با خود به آن عالم انتقال دهد و چون عالم بالا از وجود بدی ها پاک و مبری است، امکان سرایت شرّ از آن عالم به این جهان وجود ندارد.

روح هم در حین صعود سجایای الهی و خصایص روحانی را که در این جهان کسب نموده با خود به عالم دیگر می برد ولی نمی تواند صفات بد را با خود به عالم بعد منتقل کند زیرا بدی اصولاً وجود ذاتی ندارد و تنها فقدان خوبی است که به بدی تعبیر می شود. برای روشن شدن بیشتر این نکته توجه به چند مثال مفید به نظر می رسد. تاریکی به خودی خود وجود ندارد بلکه فقدان روشنائی است فقر هم عبارت از عدم غنا است. شخص فقیر نمی تواند بگوید که دارای فقر است چیزی که وی دارد در حقیقت ثروت بسیار قلیل است. مقیاسی برای اندازه گیری فقر وجود ندارد فقر تنها می تواند به عنوان فقدان غنا معرفی و با موازین ثروت اندازه گیری شود. یک شخص بد را می توان به عنوان کسی که از محسنات اخلاقی بهره اندکی دارد توجیه نمود چنین شخصی از نظر روحانی فقیر است و فقط مقدار کمی از خوبی ها را می تواند با خود به عوالم روحانی الهی همراه برد.

میزان ترقّی روح در عوالم الهی بسته به آنست که انسان تا چه حدّ خود را به زیور صفات حسنه و سجایای پسندیده آراسته است. مقصد عمده از بعث رسل از جانب خداوند همین است که انسان را در اتخاذ طریق صواب در این جهان هدایت

و او را به کسب کمالات روحانی و صفات آسمانی تشویق نماید. میدانیم که این صفات عالیه که بمنزله اعضاء و جوارح روحانی محسوب می شود در عالم بعد برای ادامه ترقیات روح ضروری می باشد. اطاعت از تعالیم الهی وسیله ای است که روح را با سجایای روحانی موهوب می کند در غیر این صورت روح به حالت خسران و فقر روحانی به عوالم الهی باز می گردد.

حضرت بهاء الله در یکی از الواح مقدسه به این بیان ناطق:

«أَنهَا أَوَّلُ شَيْءٍ حَكَمَى عَنِ اللَّهِ مُوجِدِهِ وَ أَقْبَلَ إِلَيْهِ وَ تَمَسَكَ

بِهِ وَ سَجَدَ لَهُ فِي هَذِهِ الصُّورَةِ بِحَقِّ مَنْسُوبٍ وَ بِهِ أَوْ رَاجِعٍ وَ

مِنْ غَيْرِ آنَ بِه هُوَ مَنْسُوبٍ وَ بِهِ أَوْ رَاجِعٍ. . . نَفْسِي كِه

الْيَوْمَ لِلَّهِ خَاضِعٌ اسْتِ وَ بِهِ أَوْ تَمَسَكَ كُلَّ الْأَسْمَاءِ

أَسْمَائِهَا وَ كُلَّ الْمَقَامَاتِ مَقَامَاتِهَا...» (۱۴)

از مطالعه آثار الهیه چنین برمی آید که همچنانکه در این جهان موجودات در مراتب مختلف جماد، نبات، حیوان و انسان قرار دارند و حتی در یک مرتبه درجات متعدده وجود دارد در عوالم الهی نیز روح به ترقی خود در مراتب مختلف ادامه می دهد و این درجات به میزان کمالاتی که روح در این جهان کسب نموده بستگی دارد و موقعیت روح و رتبه ای که در آن قرار می گیرد با تقرب آن به ساحت الهی و با سجایائی که می تواند با خود در حین ارتقاء همراه برد تعیین می شود. * البته عامل دیگری هم در تعیین مقام روح در عالم بعد دخیل است و آن فضل و عنایت الهی است که آثار شمول آن خارج از

* یک نمونه از این عنایت در کتاب *The Revelation of Bahá'u'lláh* جلد

دوم صفحه ۴۰۱ نقل شده است.

حیطه درک انسان است و به برکت آن روح می‌تواند در عوالم عالیه سیر و ترقی نماید.

به شهادت آثار مقدسه حضرت بهاء الله ارواح نفوسی که در درجات علیا قرار دارند محیط برارواح مراتب سفلی هستند در حالیکه ارواح متعلق به طبقات ادنی از درک حقایق و قوای سطوح اعلی محروم می‌باشند. در حقیقت درجه بندی ارواح انسانی و تفاوت مراتب آن‌ها در عوالم مشابه طبقات مختلفه عالم وجود است که بقدرت خداوندی در این جهان خلق شده اند. در عالم جسمانی نیز ملاحظه می‌شود که موجودات پست‌تر از مشاهده کیفیت طبقات عالی‌تر قاصرند. مثلاً طبقات سه گانه وجود همه ارتباط نزدیک باهم دارند، از یک هوا استنشاق می‌کنند و از انوار یک شمس استفاضه می‌نمایند با وجود این نبات از درک عالم حیوان و حیوان از فهم عالم انسان عاجزاست و بالعکس بر اساس همان اصل عالم حیوان بر عالم نبات اشراف دارد و انسان هم بر تمامی عالم طبیعت حاکم است.

حضرت بهاء الله در لوحی که به اعزاز جناب زین‌المقریین* نازل فرموده‌اند به این بیانات الهام‌بخش ناطقند:

«وَأَمَّا مَا سَأَلْتَهُ مِنَ الْأَزْوَاجِ وَإِطْلَاعِ بِغَضِّهَا عَلَى بَعْضِ بَعْدِ صُعودِهَا فَاعْلَمْ إِنَّ أَهْلَ الْبَهَاءِ الَّذِينَ اسْتَقَرُّوا عَلَى السَّفِينَةِ الْحَمْرَاءِ أَوْلِيكَ يَعْشِرُونَ وَيُؤَانِسُونَ وَيُجَالِسُونَ وَيَطِيرُونَ وَيَقْصِدُونَ وَيَصْعَدُونَ كَأَنَّهُمْ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ إِلَّا أَنَّهُمْ

* برای مطالعه شرح مختصر حیات جناب زین‌المقریین به کتاب *The Revelation of Bahá'u'lláh* جلد اول صفحه ۲۵ و ۲۶ مراجعه شود.

هُمُ الْمُطَّلِعُونَ وَ هُمُ النَّاطِرُونَ وَ هُمُ الْعَارِفُونَ كَذَلِكَ قَضَى الْأَمْرُ مِنْ لَدُنْ عَلِيمٍ حَكِيمٍ اهل بهاء که در سفینه الهیه ساکنند کلّ از احوال یکدیگر مطلع و باهم مانوس و مصاحب و معاشر این مقام منوط بایقان و اعمال نفوس است نفوسی که در یک درجه واقفند مطلعند از کمیّات و کیفیّات و درّائج و مقامات یکدیگر و نفوسی که در تحت این نفوس واقع اند کما هو حقّه بر مراتب و مقامات نفوس عالیّه از خود اطلاع نیابند لِكُلِّ نَسِيبٍ عِنْدَ رَبِّكَ طَوْبَى لِنَفْسٍ تَوَجَّهَ إِلَى اللَّهِ وَ اسْتَقَامَ فِي حَيْبِهِ إِلَى أَنْ طَارَ رُوحُهُ إِلَى اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُقْتَدِرِ الْغَفُورِ الرَّحِيمِ وَ اَمَّا ارواح کفّار لَقَفَرَى حِينَ الْاِخْتِضَارِ يَفْرُقُونَ مَا فَاتَ عَنْهُمْ وَ يَنُوحُونَ وَ يَتَضَرَّعُونَ وَ كَذَلِكَ بَعْدَ خُرُوجِ اَزْوَاجِهِمْ مِنْ اَبْدَانِهِمْ اِین بسی معلوم و واضح است که کلّ بعد از موت مطلع بافعال و اعمال خود خواهند شد قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حقّ را در آن حین فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصوّر نه نیکو است حال نفسی که رَحِیق لَطِيف باقی ایمان را از ید عنایت و العطف مالک ادیان گرفت و
 آشامید . . . » (۱۵)

اطّلاع بر این حقیقت که ارواح انسانی در عالم بعد در مراتب مختلف ساکن و هریک به مقتضای قابلیت در مرتبه خود ترقّی خواهند نمود می تواند اثر محسوسی در حیات شخص داشته باشد. انسان می تواند با درک این حقیقت روش زندگی خود را اصلاح کند، رو به خدا بیاورد و روح خویش را با اعمال خالصانه و خصائل حسنه زینت بخشد.

حضرت عبدالبهاء ضمن صحبت در سر میز ناهار در عگا توضیحات بیشتری در این زمینه بیان فرموده‌اند. کلمات ذیل از جمله بیاناتی است که آن حضرت خطاب به میهمانان خویش ایراد نمودند:

«چون فیض الهی غیر متناهی است کمالات انسانی غیر متناهی است. اگر چنانچه نهایت ممکن بود حقیقتی از حقایق اشیاء به درجه استغناء از حق می‌رسید و امکان درجه وجوب می‌یافت ولی هر کائنی از کائنات از برای او رتبه‌ای است که تجاوز از آن مرتبه نتواند یعنی آنکه در رتبه عبودیت است هر چه ترقی کند و تحصیل کمالات غیر متناهی نماید به رتبه ربوبیت نمی‌رسد و همچنین در کائنات جماد آنچه ترقی کند در عالم جمادی قوه نامیه نیابد و همچنین این گل هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوه حساسه در او ظهور نکند مثلاً این معدن نقره سمع و بصر نیابد نهایتش این است که در رتبه خویش ترقی کند و معدن کاملی گردد اما قوه نامیه پیدا نکند و قوه حساسه نجوید و جان نیابد بلکه در رتبه خویش ترقی کند مثلاً پطرس مسیح نشود نهایتش این است که در رتبه عبودیت بکمالات غیر متناهی رسد لهذا هر حقیقت موجوده قابل ترقی است.» (۱۶)

از بیانات مبارکه فوق چنین مستفاد می‌شود که روح انسان به ترقیات خود در عوالم الهی در مرتبه مخصوص خود ادامه می‌دهد و این ترقیات روحانی بسته به فیض و عنایت خداوندی است. یکی دیگر از عوامل مؤثر در تعالی روح اقامه دعا و مناجات در حق متصاعدین است. حضرت بهاء الله و

حضرت عبدالبهاء مناجات‌های متعددی در این زمینه نازل فرموده‌اند. همچنین در آثار مبارکه مصرح است که اعمال خیریه و کمک به فقرا و محتاجین که به یاد درگذشتگان انجام می‌گیرد در تعالی روحانی آنها در عالم بعد مؤثر است. با توجه به این نکات است که اهل بهاء در صعود عزیزان خود به ترتیب جلسات یادبود جهت دعا و مناجات مبادرت می‌کنند.

تذکار این نکته جالب است که مؤمنین اولیه در شرق در ایام حیات حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء سالگرد تولد خود را هرگز جشن نمی‌گرفتند و حتی آن را به خاطر نمی‌آوردند زیرا اقدام به چنین امری را نشانهٔ تفاخر و وسیله‌ای برای ابراز حس خودخواهی می‌دانستند و این طرز فکر به قدری طبیعی و واقعی بود که بسیاری از آنان روز تولد خود را دقیقاً نمی‌دانستند و اگر کسی می‌خواست سالروز تولد آنان را تجلیل کند احساس اهانت و بی‌احترامی می‌نمودند * و چون در آن ایام صدور گواهی تولد هم معمول نبود والدین روز تولد فرزندان را در پشت کتابی ثبت می‌کردند همچنانکه بسیاری از غریبان کتاب مقدس را که در خانواده داشتند بدین منظور مورد استفاده قرار می‌دادند. قدمای امر تنها سالگرد تولد انبیاء و اصفیا را سزاوار تجلیل می‌دانستند و به این جهت بجای برگزاری سالگرد تولد جلسات سالیانه یادبود عزیزان درگذشته خود برپا می‌ساختند و دوستان را برای شرکت در آن جلسات تذکر دعوت می‌نمودند. در این احتفالات یادبود حاضرین

* در آثار بهائی نصی وجود ندارد که برگزاری سالروز تولد را تحذیر یا تشویق کند.

جهت اعتلاء روح شخص متوفی دعا می‌کردند، خدمات وی را در ظلّ امرالله باز می‌گفتند، خصائص و سجایای او را می‌ستودند و اگر الواحی به افتخارش صادر شده بود تلاوت می‌کردند و ضمناً از طرف او وجوهی به صندوق‌های خیریه و عام‌المنفعه تقدیم می‌نمودند. این رسم یعنی تشکیل جلسات تذکر سالیانه بیاد متصاعدین که البته در امر بهائی اجباری نیست هنوز در بسیاری از خانواده‌های بهائی معمول است. بدیهی است ترتیب این جلسات در مسؤولیت مؤسسات امری نیست بلکه توسط افراد بهائی به مناسبت سالگرد درگذشت عزیزانشان انجام می‌گیرد.

قسمت‌های زیر از بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء که در عکا در سر میز ناهار خطاب به میهمانان خود ایراد فرموده‌اند انتخاب شده است:

«همچنین پدر و مادر نهایت تعب و مشقت بجهت اولاد کشند و اکثر چون به سنّ رشد رسند پدر و مادر به جهان دیگر شتابند نادراً واقع که پدر و مادر در مقابل مشقات و زحمات خویش در دنیا مکافات از اولاد بینند پس باید اولاد در مقابل مشقات و زحمات پدر و مادر خیرات و مبرات نمایند و طلب عفو و غفران کنند. مثلاً شما در مقابل محبت و مهربانی پدر باید بجهت او انفاق بر فقرا نمائید و در کمال تضرع و ابتهال طلب عفو و غفران کنید و رحمت کبری خواهید حتی کسانی که در گناه و عدم ایمان مرده‌اند ممکن است که تغییر نمایند یعنی مظهر غفران شوند و این به فضل الهی است نه به عدل زیرا

فضل اعطاء بدون استحقاق است و عدل اعطاء بااستحقاق چنانچه ما در اینجا قوه ای داریم که در حق این نفوس دعا نمائیم، همین طور در عالم دیگر هم که عالم ملکوت باشد همین قوه را دارا خواهیم بود. آیا جمیع خلق آن عالم مخلوق خدا نیستند پس در آن عالم هم می توانند ترقی کنند همچنانکه در این جا می توانند به تضرع اقتباس انوار نمایند در آن جا هم می توانند طلب غفران نمایند، به تضرع و رجا اقتباس انوار کنند. پس چون نفوس در این عالم بواسطه تضرع و ابتهال یا دعای مقدسین تحصیل ترقی می نمایند بهمچنین بعد از فوت نیز بواسطه دعا و رجای خود می توانند ترقی کنند علی الخصوص چون مظهر شفاعت مظاهر مقدسه گردند.» (۱۷)

روح در طول دوران حیات انسان به کسب کمالات معنوی موفق می شود. این صفات عالیه مانند علم و معرفت، تواضع و حکمت، مهربانی و محبت و سجایای دیگر بتدریج کسب می شود و انسان به مرور زمان به بلوغ خود می رسد. رشد روحانی انسان بی شباهت به رشد جسمی موجودات زنده نیست. اگر به مثال درخت برگردیم می بینیم که حیات واقعی آن با کشت دانه در زمین آغاز می شود. دانه بتدریج رشد می کند، جوانه می زند و به ساقه و شاخه و برگ تبدیل می گردد و این رشد همچنان ادامه پیدا می کند تا درخت به میوه و ثمر مزین می شود. می توان گفت که مرحله میوه در حقیقت مقصد غائی و کمال نهائی در زندگی یک درخت محسوب می شود زیرا در این موقع است که مقصد اصلی از خلقت آن تحقق می یابد.

ولی درخت خود به تنهایی نمی‌تواند بارور شود و میوه به بار آورد. درخت در این مثال عامل جنس مؤنث است و برای بارور شدن به گرده‌افشانی جنس مذکر نیاز دارد. سایر موجودات زنده هم که نوزاد به وجود می‌آورند از همین قاعده پیروی می‌کنند و برای بارور شدن احتیاج به اقتران با متمم خود دارند.

این کیفیت در باره روح نیز صادق است. روح ابتدا در حین تکوین نطفه با جسد همراه می‌شود و بتدریج کمالات الهی را کسب می‌کند بعد زمانی می‌رسد که روح باید میوه و ثمر خود را بمنصه ظهور رساند و تا وقتی که به این مرحله نرسیده نمی‌توان گفت که هدف از موجودیت خود را تحقق بخشیده است. این هدف هنگامی متحقق می‌شود که روح به حکم قانون فوق یعنی ائتلاف دو قوه و در نقش مؤنث با عنصر مذکری اقتران نماید. حال اگر روح در این مرحله عالم مادی را بعنوان شریک خود برگزیند، طفلی که از این اتحاد حاصل می‌شود از میراث روحانی محروم بوده و در اعماق دریای ماده پرستی غرق خواهد شد. بسیاری از کسانی در این جهان که عاشق مظاهر مادی عالم می‌شوند روح اینگونه نفوس اگرچه در اصل ماهیت روحانی دارد در اثر عشق ورزی با جهان مادی دچار فقر روحانی می‌شود و به آمال دنیوی آلوده می‌گردد و طفلی به وجود می‌آورد که ماده پرستی است و بهیچوجه شایسته مقام بلند روحانی انسان نیست ولی خداوند از طریق عهد و میثاق خود انسان را به شناسائی مظهر ظهور الهی و توجه به وی مأمور ساخته است. حضرت بهاء‌الله در مناجاتی که مقصد از خلقت را توجیه می‌کند به این بیان مبارک ناطقند:

«أَشْهَدُ يَا إِلَهِي بِأَنَّكَ خَلَقْتَنِي لِعِرْفَانِكَ وَ عِبَادَتِكَ ...»

(۱۸)

انسان با توجّه به آستان حضرت بهاء‌الله که مظهر ظهور الهی در این دور بدیع‌اند، با تسلیم شدن به اراده او و با شیفتگی در عتبه مقدّس وی روحش مستعدّ باروری می‌شود و شایستگی کسب مواهب ظهورش را پیدا می‌کند. در نتیجه اقتران روح انسان با نفثات حیات‌بخش ظهور حضرت بهاء‌الله نوزاد شریف و اصیلی بوجود می‌آید که روح ایمانی است. در این مرحله روح انسان به مقصد نهائی و سرنوشت متعالی خود که به خاطر آن خلق شده نائل و فائز می‌شود.

در هریک از ادوار دینی مظهر ظهور الهی موهبت ایمان را به مؤمنین خود عنایت می‌کند و این همان چیزی است که حضرت روح از آن به عنوان «تولّد ثانوی» یاد کرده است. در این دور بدیع وقتی قلب انسان به شعله محبت جمال قدم افروخته می‌شود و از حقانیت امر مبارکش مطمئن می‌گردد، حالت ایمان بمانند جنین در روح مکون می‌شود حال پس از این که با روح ایمان نورانی شد برای تأمین رشد ایمانی نورسیده نیاز به تغذیه روحانی خواهد داشت. مائده آسمانی در این عصر جدید عبارت از کلمات الهی است که از قلم و لسان حضرت بهاء‌الله نازل و صادر شده است. با استمرار در تلاوت این کلمات هر صبح و شام همچنان که تعلیم آن حضرت است و با اطاعت صرفه از اوامر مقدّس وی «روح ایمان» کم‌کم رشد می‌کند، مؤمن در ایمان خود ثابت و راسخ می‌شود و در زندگی از اطمینان و سرور بهره کامل می‌یابد. بر عکس اگر شخص از این نیاز روحانی غفلت کند ایمانش سست می‌شود و

بالمَرّه از دست می‌رود. حضرت بهاء‌الله در بسیاری از الواح مقدّسه شأن و مرتبت ارواحی را که به روح ایمان موهوب بوده اند ستوده و تأیید فرموده‌اند که:

«... از برای مقبل مقامی مقدر شده که اگر به اقلّ از سمّ ابره از آن مقام بر اهل ارض ظاهر شود جمیع از شوق هلاک شوند ...» (۱۹)

و نیز در بیان مقام ارواحی که به عرفان حقیقی حضرتشان فائز شده‌اند می‌فرمایند:

«اگر الیوم مقامات نفوس موقنه ذکر شود بیم آنست از فرط سرور بعضی هلاک شوند. . . لعمرالله نفسی که از نفسی در این امر برآید معادله نمی‌نماید باو کنوز ارض طوبی لمن فاز ویل للغافلین» (۲۰)

حضرت بهاء‌الله در لوح دیگر* که به افتخار یکی از حضرات افنان صادر شده در بیان ارزش و مقامی که مؤمنین حقیقی در آستان الهی دارند می‌فرمایند که خداوند آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بخاطر محبتان خود خلق کرده است. الواح متعدّدی موجود است که در آنها حضرت بهاء‌الله پرده از اسرار روح انسانی برداشته و حقایق مربوط به آن را توجیه فرموده‌اند. یکی از این الواح مقدّسه که بیش از همه قابل توجّه است لوح مبارکی است که در عکّا به اعزاز عبدالوهاب یکی از مؤمنین قوچان در ایالت خراسان نازل شده و قسمتی از آن زینت بخش این اوراق می‌گردد:

* اصل بیان مبارک در اقتدارات صفحه ۱۵۱: «آسمان و زمین و آنچه در او است مخصوص احبّای او خلق شده».

«و اما ما سئلت عن الرّوح و بقائه بعد صعوده فاعلم أنّه يصعد حين ارتقائه الى ان يحضر بين يدي الله في هيكل لا تغيّره القرون و الاعصار و لا حوادث العالم و ما يظهر فيه و يكون باقياً بدوام ملكوت الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثار الله و صفاته و عنايت الله و الطافه انّ القلم لا يقدر ان يتحرّك على ذكر هذا المقام و علوه و سموه على ما هو عليه و تدخله يد الفضل الى مقام لا يعرف بالبيان و لا يذكر بما في الامكان طوبى لروح خرج من البدن مقدّساً عن شبهات الامم أنّه يتحرّك في هواء ارادة ربّه و يدخل في الجنّة العليا و تطوفه طلعات الفردوس الاعلى و يعاشر انبياء الله و اوليائه و يتكلّم معهم و يقصّ عليهم ما ورد عليه في سبيل الله ربّ العالمين لو يطلع احدٌ على ما قدر له في عوالم الله ربّ العرش و الثرى ليشتعل في الحين شوقاً لذاك المقام الامنع الارفع الاقدس الابهى.

بلسان پارسی بشنو یا عبدالوهاب عليك بهائى اين كه سؤال از بقای روح نمودی این مظلوم شهادت می دهد بر بقای آن و اینکه سؤال از کیفیت آن نمودی أنّه لایوصف و لاینبغی ان یذکر الاّ علی قدر معلوم انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حقّ آمده اند و مقصود آنکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند لعمر الله اشراقات آن ارواح سبب ترقّیات عالم و مقامات امم است ایشانند مایه وجود و علّت عظمی از برای ظهورات و صنایع عالم بهم تمطر السحاب و تثبت الارض هیچ شیئی از اشیاء بی

سبب و علت و مبدأ موجود نه و سبب اعظم ارواح مجزده بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از صعود بین یدی الله حاضر می شود به هیکلی که لایق بقا و لایق آن عالم است این بقاء بقاء زمانی است نه بقاء ذاتی چه که مسبوق است به علت و بقاء ذاتی غیر مسبوق و آن مخصوص است به حقّ جلّ جلاله طوبی للعارفین.» (۲۱)

خدا دوست دارد روح انسان را به سوی خود جذب کند و لکن موانع بسیاری بین انسان و خالقش وجود دارد این موانع بصورت تعلق به امور مادی، عقلانی و روحانی بروز می کنند و انسان را از تقرّب به آستان الهی باز می دارند* اگر انسان می خواهد به خدا نزدیک شود باید ابتدا این موانع خطیره را از پیش پای خود بردارد و برای همین مقصد جلیل است که خداوند پیامبران خود را در طول قرون و اعصار مبعوث نموده است.

حضرت بهاء الله در یکی از الواح مقدّسه (۲۲) بیان می فرمایند که سه موقف بین انسان و خدایش حائل می شود و یاران خویش را نصیحت می کنند که این مواقف و موانع را پشت سر گذارند بتوانند به لقای الهی فائز گردند. مانع اول تمسک به دنیا و زخارف آن است. مانع ثانی وابستگی به مکافات اخروی و ثالث تعلق به نام و نشان ظاهری. وقتی یک فرد مؤمن اجازه می دهد که منافع مادی عقلانی و

* تقرّب به حقیقت و ذات خداوند امری غیر ممکن است. مقصد از خداوند در حقیقت مظاهر امر او هستند.

شخصی او بر مصالح امرالله پیشی گیرد فی الحقیقه می توان گفت که به اشیا، این دنیای فانی تعلق یافته است. مقصد این نیست که انسان از مصالح شخصی خود بالمره چشم پوشد بلکه غرض این است که آنها را در سبیل پیشرفت مقاصد روحانی خود صرف کند و اجازه ندهد که متاع دنیوی بین او و خدایش حائل شود.

تعلق به عالم مادی مانع خطیری است که انسان را از اجرای نقشی که در عهد و میثاق الهی دارد باز می دارد بهمین جهت حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در بسیاری از آثار مبارکه پیروان خویش را به انقطاع از علایق دنیوی مأمور و آنان را به توجه به آستان الهی و اطاعت از تعالیم آسمانی وصیت فرموده اند.

«ای بندگان اگر از بدایع جود و فضلم که در نفس شما ودیعه گذارده ام مطلع شوید البته از جمیع جهات منقطع شده به معرفت نفس خود که نفس معرفت من است پی برید و از دون من خود را مستغنی بینید و طمطمای عنایت و قمرم مکرتم را در خود به چشم ظاهر و باطن چون شمس مشرقه از اسم ابهتیه ظاهر و مشهود بینید این مقام امنع اقدس را به مشتهیات ظنون و هوی و افکیات وهم و عمی ضایع مگذارید مثل شما مثل طیری است که باجنحه منیعه در کمال روح و ریحان در هواهای خوش سبحان با نهایت اطمینان طیران نماید و بعد بگمان دانه به آب و گل ارض میل نماید و به حرص تمام خود را به آب و تراب بیالاید و بعد که اراده صعود نماید خود را عاجز و مقهور مشاهده نماید چه که اجنحه آلوده به آب و گل قادر بر طیران

نبوده و نخواهد بود در این وقت آن طایر سماء عالیه خود
را ساکن ارض فانیه بیند حال ای عباد پره‌ای خود را
به طین غفلت و ظنون و تراب غلّ و بغضا می‌الائید تا از
طیران در آسمان‌های قدس عرفان محروم و ممنوع بنماید.
(۲۳)

اغلب مقصد از انقطاع از علائق دنیوی بخوبی فهمیده نمی‌شود
و اینطور تصوّر می‌شود که غرض از آن انکار کامل دنیا است.
بسیاری از نفوس فکر می‌کنند که طریق وصول به انقطاع
این است که انسان خود را از اجتماع جدا کند، در صومعه
مسکن گزیند، روش ریاضت پیش‌گیرد، در سلک دراویش در آید
و چشم از مسؤولیت‌ها و وظائف شخصی بپوشد.
هیچیک از این روش‌ها با تعالیم حضرت بهاء‌الله مطابقت
ندارد. حضرت بهاء‌الله در لوح ثانی به ناپلئون سوم رهبان
مسیحی را با بیانات مقدسه زیر نصیحت می‌فرمایند:

«قل یا ملأ الرهبان لا تعتكفوا فی الكنائس و المعابد ان
اخرجوا باذنی ثم آشتلوا بما تنتفع به انفسكم و انفس العباد
كذلك یامرکم مالک یوم الدین ان آعتكفوا فی حصن حبّی
هذا حق الاعتكاف لو انتم من العارفين من جاور البیت انظرو
كالمیت ینبغی للانسان ان یظهر منه ما ینتفع به الآكوان و
الذی لیس له ثمر ینبغی للنار كذلك یعظكم ربكم انه لهو
العزیز الكریم تزوجوا لیقوم بعدكم احد مقامكم انا منعناكم عن
الخيانة لا عما تظهر به الامانة.» (۲۴)

تعلق به این جهان فانی ممکن است به هر آن چیزی که بین
انسان و خدایش حائل شود و او را از تقرّب به خالق خود
محروم نماید اطلاق شود. از مطالعه آثار بهائی به روشنائی

معلوم می‌شود که خالق عالمیان این جهان را فقط برای انسان آفریده است. حضرت بهاء‌الله از جمله در کلمات مکنونه چنین می‌فرمایند:

«ای پسر خاک جمیع آنچه در آسمان‌ها و زمین است برای

تو مقرر داشته مگر قلوب را ...» (۲۵)

از این بیان مبارک چنین مستفاد می‌شود که این جهان و آنچه در او است کلّ برای انسان خلق شده است. خدا می‌خواهد که انسان از ثروت عالم استفاده ببرد. از روی عقل و درایت بر اساس قوانین طبیعت از منابع آن بهره‌برداری کند. به کار و کسبی مشغول شود و از تمام چیزهای خوب که می‌تواند بدست آورد مالک شود و از تمام خوشی‌های مشروع که زندگی در اختیارش می‌گذارد لذّت برد. ولی انسان نباید اجازه دهد که اشیاء این جهان فانی بر وی غالب شود و بر قلب و روحش حکومت نماید. حقیقت این است که در این دور بدیع حضرت بهاء‌الله کار روزانه را بشرط اینکه به نیت خدمت به عالم انسان انجام گیرد در حکم عبادت حقّ قرار داده‌اند. جمال مبارک انسان را مأمور فرموده‌اند که برای بهتر شدن دنیا و برای ساختن نظم بدیع جهانی بر روی این کرهٔ خاکی خدمت و فعالیت کند. در یکی از الواح مبارکه این بیانات عالیات از قلم اعلیٰ نازل گردیده است:

«انّ الذی لن یمنعه شیء عن الله لا بأس علیه لو یزین

نفسه بحلل الارض و زینتها و ما خلق فیها لانّ الله خلق کل

ما فی السموات و الارض لعباده الموحّدين کلوا یا قوم ما

احلّ الله علیکم و لا تحرموا انفسکم عن بدایع نعمانه ثمّ

اشکروه و کونوا من الشاکرین.» (۲۶)

شخص ممکن است ثروتمند ولی در عین حال از علائق دنیوی منقطع باشد در حقیقت اگر انسان حیات خود را با تعالیم الهی منطبق کند می تواند به حصول این کیفیت موفق شود. حضرت بهاءالله در یکی از الواح مقدسه (۲۷) بیان می فرمایند که نعمت های این جهان و مصنوعات زیبای آن کلّ مظاهر صنع الهی و مرایای ظهور خداوندی هستند بنا بر این تملک این نعمت های مقدّره سبب تعلق انسان به اشیاء مادی نمی شود بشرطی که شخص دل به آنها نبندد، خویشتن را اسیر آنها نسازد و در کلّ احيان متذکر به این حقیقت باشد که تمام دنیا و مافیها مانند ظلّ زائل و ناپایدار است. جمال اقدس ابهی^۱ در همین لوح مبارک در بیان مقصد از تعلق به دنیامی فرمایند که یکی از معانی دنیا و تعلق به آن وابستگی به «منگوبین جمال بی مثال است و مغرضین از طلعت بی زوال».

درک دقیق معنی انقطاع مستلزم بررسی طبیعت انسان است ملاحظه می شود که طبیعت حیوانی انسان او را به خودخواهی وادار می کند. حسن بقای ذات انسان را برآن می دارد که در جستجوی خوراک و پوشاک و مسکن تلاش کند. وی در پی راحت، ثروت و خوشی می رود و علاقه زیادی به جمع کردن هر چیز زیبا و لذت بخش که با آن روبرو می شود پیدا می کند در چنین شرایطی تمام این عوامل و نیز همه استعدادات حسّی، روحی و عقلانی وی را برای پیشبرد مصالح شخصی بکار گرفته می شود، شخص ارباب زندگی خود می شود و بصورت محوری در می آید که تمام دارائی مادی و نیز استعدادات عقلانیش در حول آن دور می زند حال فرض کنیم این شخص روزی با امر مبارک آشنا می شود، به حقیقت آن پی می برد و عشق آن در

دلش آشیانه می‌کند این شخص امر مبارک را مانند اشیاء دیگر به دارائی خود می‌افزاید ولی خود هنوز به عنوان ارباب در مرکز امور قرار دارد و تمام دارائیش که امرالله را نیز شامل است در حول وجودش گردش می‌کند و خادم مصالح شخصی او است. این شخص می‌توان گفت که به علایق دنیوی دل بسته است چه که مصالح شخصی وی بر مصالح امری وی تقدّم یافته و نفس امّاره‌اش بر احساسات روحانی غالب گشته است. این شخص دین خود را با اشیاء دیگر دارائیش در یک تراز می‌نهد و انتظار دارد همچنانکه از سایر فقرات دارائی خود بهره می‌برد از دین خود هم بهمان ترتیب استفاده نماید.

انقطاع واقعی از اشیاء دنیوی هنگامی حاصل می‌شود که انسان امر مبارک را به عنوان محور زندگی خود قرار دهد بطوری که تما خواسته‌های شخصی و مادی وی بر محور امرالله دور زند در چنین حالی انسان می‌تواند از اشیاء مادی که گرد آورده است استفاده کند بدون اینکه به آنها دلبستگی پیدا نماید و چون امر الهی بعنوان محور اساسی و محرک اصای در حیات او است هرگز عملی بر خلاف تعالیم الهی از وی سر نخواهد زد و هر قدمی که در زندگی روزانه بر می‌دارد با اوامر الهی منطبق خواهد بود. انسان وقتی به این مقام بلند اعلیٰ می‌رسد مصالح امری بر خواسته‌های شخصی وی تقدّم پیدا می‌کند و هنگامی که بر خدمت امر قیام کند آمادۀ مواجهه با مشکلات هر اندازه که هم خطیر باشد خواهد بود. اینچنین شخصی می‌توان گفت که بکمال انقطاع رسیده است. انقطاع از حطام دنیوی معمولاً امری دشوار و مستلزم فداکاری

و از خود گذشتگی است ولکن وقتی شخص مؤمن از چیزی که برایش عزیز و گرانبها است بخاطر امر الهی میگذرد قوای اسرار آمیزی آزاد می‌شود که سبب رشد و پیشرفت امرالله می‌گردد. صرف وقت در خدمت به امرالله، تلاش برای فتح نقطه جدیدی به قصد استقرار شریعة الله، گذشتن از راحت وطن مألوف و رفتن به سرزمین ناشناخته به قصد مهاجرت و تبلیغ دین الله، مساعدت مالی برای پیشرفت مصالح امری، قبول تضییقات و مشقات بخاطر ایمان به امر مبارک الهی و حتی ایثار جان در سبیل امر جمال اقدس ابهی، تمام این گذشتها بشرط اینکه با صمیمیت و حسن نیت انجام گیرد در محضر حق محبوب و مقبول و بی شک سبب حصول فتوحات روحانیّه است. این شرط یعنی خلوص نیت شرط اصلی و اساسی ثبوت بر عهد و میثاق الهی و وفاداری نسبت به آن است و بدون آن اعمال انسان در آستان حضرت رحمان مقبول و پذیرفته نیست. حضرت بهاءالله با عبارات زیر به این حقیقت شهادت می‌دهند:

«ای پسران آدم کلمه طیبه و اعمال طاهره مقدسه به سماء عزّ احدیه صعود نماید جهد کنید تا اعمال از غبار ریا و کدورت نفس و هوی پاک شود و بساحت عزّ قبول در آید چه که عنقریب صرافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول نمایند این است آفتاب حکمت و معانی که از افق فم مشیت ربّانی اشراق فرمود طوبی للمقبلین» (۲۸)

و اما در باره مانع ثانی با زیارت آثار مبارکه معلوم می‌شود که مقصد از خلقت انسان عرفان خداوند رحمان است. طبق یکی از احادیث اسلامی خداوند ابتدا «کنز مخفی» بوده ولی بعد

اراده کرده که شناخته شود و بنا بر این انسان را آفریده است که وی را بشناسد. حال انسان خدا را یافته و باو اقبال نموده است. در صلوة صغیر که حضرت بهاء الله برای تلاوت روزانه اجبای خود نازل فرموده اند و در صفحات پیشین بدان اشاره شد این عبارات عالیات موجود است:

«اشهد یا الهی بانک خلقتنی لعرفانک و عبادتک ...» (۲۹)

بنا بر این واضح است که انسان خلق شده که خدای خود را با خلوص قلب خدمت و عبادت کند و به کسب رضای وی امیدوار باشد ولی هدف این نیست که انسان برای اعمال خود پاداش گیرد. اعمال انسان از نظر حقّ وقتی مقبول و محبوب است که صرفاً بخاطر عشق الهی انجام گیرد نه علت دیگر. حضرت بهاء الله در کتاب مستطاب اقدس به این حقیقت شهادت می دهند:

«ان أعمالوا حدودی حبا لجمالی ...» (۳۰)

در حقیقت وقتی شخص مؤمن با عشق حقیقی به مظهر امر الهی اقبال می کند دیگر نمی تواند منافع شخصی خود را در نظر گیرد و طبیعتاً آنها را به کنار می گذارد. وی بقدری مجذوب مظهر امر می شود که حاضر است آنچه دارد در راهش فدا کند بدون اینکه اجر و پاداشی برای خود طلب نماید. ولی اگر اعمال خوبی که انسان انجام می دهد به امید مکافات در عالم بعد باشد این خود نوعی وابستگی و تعلق است و سدی میان وی و خداوند محسوب می شود. انقطاع واقعی این است که انسان هرکاری را صرفاً بخاطر خدا انجام دهد بدون اینکه منتظر مکافات اخروی باشد.

و اما در باره مانع ثالث: در آثار مبارکه حضرت بهاء الله

اشارات زیادی در باره «ملکوت اسماء» وجود دارد. خداوند در کنه ذاتش مافوق تمام اسماء و صفات است و لکن در جمیع عوالم خود چه روحانی و چه جسمانی تمام اسماء و صفات خود را ظاهر و متجلی می‌کند بطوری که هر کائینی از کائنات جلوه ای از اسماء و صفات الهی است. در عالم روحانی تجلی این صفات بقدری شدید است که انسان در حیات دنیوی هرگز به درک آن قادر نمی‌تواند بود و لکن در عالم بشری این صفات در عالم اسماء نمایان می‌شود و انسان غالباً به آنها تعلق خاطر پیدا می‌کند.

حضرت بهاء‌الله در بسیاری از الواح مقدسه پیروان خود را تحذیر می‌فرمایند که اسیر و برده عالم اسماء نگردند. در گفته معروف اسلامی «الاسماء تنزل من السماء» مفاهیم گسترده ای نهفته است. در این عالم هریک از صفات الهی در قمیص نامی مستور و پوشیده است و هر اسمی خصائص آن صفت معین را آشکار می‌کند. مثلاً سخاوت یکی از صفات الهی است و در افراد انسانی هم ظاهر می‌شود. شخصی که از این صفت بهره دارد غالباً به آن مغرور می‌شود و دوست دارد دیگران او را سخی بنامند. حال اگر دیگران سخاوت وی را تصدیق کنند مسرور می‌شود ولی اگر آن را نادیده گیرند متأسف می‌گردد. این یک نمونه از تعلق انسان به عالم اسماء است. گرچه در این مثال خصلت سخاوت عنوان شده ولی این کیفیت در مورد تمام اسماء و صفات الهی که در افراد انسان متجلی می‌شود صادق است.

معمولاً انسان این صفات را بجای اینکه از حق بداند به خود نسبت می‌دهد و آنها را برای تقویت نفس خودبین خود بکار

می‌گیرد. مثلاً یک شخص عالم از عنوان علم برای معرفت خود استفاده می‌کند و وقتی که نامش در همه جا مشهور می‌شود احساس خشنودی و سر بلندی می‌کند و یا شخص دیگری که نامش با تحسین و تمجید در جایی برده می‌شود قلبش از مباحثات و رضایت به پرواز در می‌آید. اینها نمونه‌هایی از تعلق و تمسک به عالم اسماء است.

اجتماع عصر حاضر روح انسان را تحت تأثیر احساسات زیان‌آوری قرار می‌دهد و بجای اینکه او را بروح خدمت و گذشت تشویق کند به رقابت و امید دارد و یاد می‌دهد که به موفقیت‌های خود مغرور شود. اجتماع امروزی از همان اوان کودکی به انسان یاد می‌دهد چگونه حسن خود پرستی خویش را تقویت کند، خود را برتر از دیگران شمارد و بالمآل شخصیت و موفقیت و قدرت به دست آورد.

ظهور حضرت بهاء‌الله مقصدش تغییر و تقلیب این جریان زیان‌آور است. بر طبق تعالیم امر روح انسان باید به خصائل از خود گذشتگی و خضوع مزین شود تا شاید به انقطاع از عالم اسماء موفق گردد.

حضرت عبدالبهاء مثل اعلائی تعالیم جمال اقدس ابهی این نوع انقطاع را در رفتار و اعمال خود بمنصه ظهور و بروز رساندند. آن مولای عزیز در حیات مبارک خویش هرگز در پی اعتلای نام نبودند و هیچوقت معرفت و اشتها نخواستند. یکی از نمونه‌های این روش آن بود که بهیچوجه مایل نبودند عکسی از ایشان برداشته شود و می‌فرموده‌اند که گرفتن عکس نشانه ابراز شخصیت است و برای همین بود که در روزهای اول ورود به لندن اجازه عکس‌برداری به هیچکس ندادند. ولی بعداً در اثر

فشار مخبرین جراید و رجای مصرانهٔ احباب صرفاً برای ارضاء خاطر آنان با این امر موافقت نمودند.

لقاب مهیمنه‌ای که حضرت بهاء‌الله به حضرت عبدالبهاء عنایت فرموده‌اند عظمت و رفعت مقام آن حضرت را نشان می‌دهد. ولکن حضرت مولی‌الوری^۱ هرگز آن القاب را بکار نبردند و پس از صعود جمال اقدس ابهی^۱ بجای همهٔ آن عناوین منیعه نام عبدالبهاء را برای خود اختیار فرمودند و از یاران نیز خواستند که آن حضرت را بهمین نام بخوانند. فی الحقیقه عبودیت صرفه در آستان بهاء تنها چیزی بود که در نظر آن حضرت گرانها شمرده می‌شد. عبارات زیر از جمله بیانات مبارکه‌ای است که در آنها حضرت عبدالبهاء در کمال محویت و فنا حقیقت مقام خویش را توجیه فرموده‌اند:

«نام من عبدالبهاء است صفت من عبدالبهاء است حقیقت من عبدالبهاء است نعت من عبدالبهاء است رقیّت به جمال قدم اکیلل جلیل و تاج وهاج من است و خدمت به نوع انسان آئین قدیم من ... نه اسمی دارد نه لقبی نه ذکری خواهد نه نعتی جز عبدالبهاء این است آرزوی من این است اعظم آمال من این است حیات ابدی من این است عزّت
(سرمدی من.)» (۳۱)

یکی از مشخصات بارزۀ نظم بدیع جنینی حضرت بهاء‌الله این است که هرگز شخصیت‌هایی که مظهر انانیت و غرورند در خود پناه نمی‌دهد. حضرت بهاء‌الله به مؤسّسات امرالله اعمّ از محلی و ملی یا بین‌المللی قدرت حاکمهٔ لازم را عطا فرموده‌اند ولی نفوسی که افتخار عضویت در این مؤسّسات را دارند هیچگونه حقّ حاکمیت ندارند برخلاف رجال جامعهٔ دنیای امروز

که با اعمال قدرت در پی شهرت و محبوبیت می‌دوند اعضا، تشکیلات بهائی اگر بخواهند به حضرت بهاء‌الله وفادار باشند نمی‌توانند جز محویت و فنا و خضوع و خشوع و خشوع روش دیگر در پیش گیرند. آنا که بسبب عدم بلوغ یا فقدان ایمان واقعی به نیل به این خصائل و موازین موفق نمی‌شوند در حقیقت اسیر عالم اسماء گشته و از مواهب و عنایات الهی در این عصر رحمانی محروم می‌مانند.

انقطاع از عالم اسماء ممکن است برای یک شخص بهائی بسیار دشوار باشد و تلاش برای نیل به آن در سراسر ایام حیات ادامه یابد ولی از سوی دیگر اگر شخص به درک این حقیقت موفق شود که فضائل و موقّیّت‌های وی واقعاً از خود او نبوده بلکه مظاهر صفات الهی هستند از تعلق به عالم اسماء آزاد می‌شود و به مقام خضوع و خشوع حقیقی فائز می‌گردد. چنین شخصی منشأ فضایل روحانی در عالم انسانی می‌شود و این عالی‌ترین مقامی است که خداوند برای انسان مقدر فرموده است. درجه موقّیّت یک فرد بهائی در خدمت به عهد و میثاق الهی بسته به آن است که تا چه حدّ بتواند خود را از این تعلّقات سه‌گانه آزاد و منقطع نماید.

انسان برای نیل به این هدف متعالی باید به عرفان مقام حضرت بهاء‌الله بعنوان مظهر امر الهی برای این عصر رحمانی فائز شود و بعد اوامر و احکام آن حضرت را با بصیرتی کامل و فکری بالغ و حالتی متضرّعانه به موقع اجرا گذارد. این عرفان هم با ازدیاد معارف امری و خدمت به امر الهی برای انسان میسر و حاصل می‌شود در این موقع است که قلب انسان آماده کسب معرفت الهی می‌شود و در عالم ایمان به‌رتبه

ایقان می‌رسد. در این زمان است که اطاعت از تعالیم بهائی با اطمینان خاطر انجام می‌گیرد. چه که شخص به اهمیت اوامر الهی پی می‌برد و حکمت و فضیلت و لزومیت آنها را درک می‌کند. در این مرحله است که افکار، تصوّرات، آمال، اقوال و اعمال او همه با عهد و میثاق الهی هم آهنگ می‌شود و بالاخره در این موقع است که روح وی به کسب فضائل و سجایای الهی نائل می‌شود و این در حقیقت ثمره نهائی تمسک به عهد و میثاق الهی است که روح را به ترقّی در عوالم روحانی الهی موفّق می‌نماید.

مآخذ

- ۱ - حضرت بهاء الله، کلمات مکتونه عربی نمره ۵
- ۲ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۸۳
- ۳ - یوحنا ۱۳ - ۱۲: ۱۶
- ۴ - حضرت محمد، قرآن، سوره ۱۷ آیه ۸۵
- ۵ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۸۲
- ۶ - حضرت ولی امرالله، ترجمه از «Messages to Alaska» صفحه ۷۱
- ۷ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۸۲
- ۸ - حضرت عبدالبهاء، مفاوضات صفحه ۱۱۴
- ۹ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۷۷
- ۱۰ - حضرت بهاء الله، مأخذ بالا نمره ۸۰
- ۱۱ - حضرت بهاء الله، مانده آسمانی جلد ۴ صفحه ۲۰
- ۱۲ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۸۱
- ۱۳ - حضرت بهاء الله، مأخذ بالا نمره ۸۲
- ۱۴ - حضرت بهاء الله، مأخذ بالا نمره ۸۲
- ۱۵ - حضرت بهاء الله، مأخذ بالا نمره ۸۶
- ۱۶ - حضرت عبدالبهاء، مفاوضات صفحه ۱۷۴
- ۱۷ - حضرت عبدالبهاء، مفاوضات صفحه ۱۷۵
- ۱۸ - حضرت بهاء الله، ادعیه حضرت محبوب صفحه ۸۴
- ۱۹ - حضرت بهاء الله، نقل از توقیع ظهور عدل الهی صفحه ۱۵۹
- ۲۰ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۶
- ۲۱ - حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نمره ۸۱

- ۲۲_ حضرت بهاءالله، مانند آسمانی جلد ۴ صفحه ۲۶
- ۲۳_ حضرت بهاءالله، مجموعه الواح چاپ مصر صفحه ۳۲۵_۳۲۶
- ۲۴_ حضرت بهاءالله، الواح نازلہ خطاب بہ ملوک و رؤسای ارض صفحه ۹۹_۱۰۰
- ۲۵_ حضرت بهاءالله، کلمات مکنونہ فارسی نمرة ۲۷
- ۲۶_ حضرت بهاءالله، نقل از ترجمہ توقیع ظهور عدل الہی صفحه ۶۹
- ۲۷_ حضرت بهاءالله، مانند آسمانی جلد ۸ صفحه ۲۹
- ۲۸_ حضرت بهاءالله، کلمات مکنونہ فارسی نمرة ۶۹
- ۲۹_ حضرت بهاءالله، ادعیہ حضرت محبوب صفحه ۸۴
- ۳۰_ حضرت بهاءالله، کتاب اقدس فقرہ ۴
- ۳۱_ حضرت عبدالبہاء، نقل از توقیع دور بہانی صفحه ۶۸

REFERENCES

1. *The Hidden Words*, Arabic no. 5.
2. *Gleanings*, LXXXIII, para. 4.
3. *John*, 16:12-13.
4. *Qur'án*, 17:89.
5. *Gleanings*, LXXII, paras. 1 and 6.
6. *Messages to Alaska*, p. 71.
7. *Gleanings*, LXXXII, para. 8.
8. *Sellection from the Writings of 'Abdu'l-Bahá*, pp. 152-3.
9. *Má'idiy-i-Ásamání*, vol. 7, pp. 119-25.
10. *Gleanings*, LXXVII.
11. *Gleanings*, LXXX, para. 2.
12. *Má'idiy-i-Ásamání*, vol. 4, p. 20.
13. *Gleanings*, LXXXI.
14. *Gleanings*, LXXXII, para. 7.
15. *Foundation of World Unity*, p. 77.
16. *Gleanings*, LXXXII, para. 1.
17. *Gleanings*, LXXXVI, paras. 1,2,3.
18. *Some Answered Questions*, ch. 62.
19. *ibid*.
20. Short Obligatory Prayer, in most Bahá'í prayer books.
21. Quoted by Shoghi Effendi, *The Advent of Divine Justice*, p. 64.
22. *Gleanings*, VI, paras. 1 and 3.
23. *Iqtidárát*, p. 151.
24. *Gleanings*, LXXXI.
25. *Má'idiy-i-Ásimání*, vol. 4, p. 26.
26. *Gleanings*., CLIII, para. 6.
27. *The Proclamation of Bahá'u'lláh*, p. 95.
28. *The Hidden Words*, Persian, no. 27.
29. Quoted by Shoghi Effendi, *The Advent of Divine Justice*, p. 28
30. *Má'idiy-i-Ásimání*, vol. 8, p. 29.
31. *The Hidden Words*, Persian, no. 69.
32. *Synopsis and Codification*, p. 12.
33. Quoted by Shoghi Effendi in *The World Order of Bahá'u'llah*, p. 139.

station of Bahá'u'lláh as the Manifestation of God for this age and then observe His commandments with clear vision, mature reflection and a prayerful attitude. This can be achieved through deepening one's knowledge of the Faith and in serving His Cause. It is then that the heart will become the recipient of the knowledge of God, and will attain certitude in its faith. It is then that obedience to the teachings of the Faith becomes whole hearted, as the individual grasps the significance of God's commandments, and comes to understand their wisdom, their excellence and their necessity. It is then that his thoughts, his vision, his aspirations, his words, and his deeds will all be in harmony with the Covenant of God. And it is then that his soul will acquire spiritual qualities and virtues. This is the ultimate outcome of obedience to the Covenant, which will enable the soul to progress in the spiritual worlds of God.

My reality is 'Abdu'l-Bahá. My praise is 'Abdu'l-Bahá. Thralldom to the Blessed Perfection* is my glorious and refulgent diadem, and servitude to all the human race my perpetual religion ... No name, no title, no mention, no commendation have I, nor will ever have, except 'Abdu'l-Bahá. This is my longing. This is my greatest yearning. This is my eternal life. This is my everlasting glory. (33)

One of the distinguishing features of Bahá'u'lláh's embryonic world order is that it does not harbour egotistical personalities. Bahá'u'lláh has conferred authority on its institutions whether local, national or international, but the individuals who are privileged to serve on them are devoid of any authority. Unlike men who wield power in the world today and seek to acquire fame and popularity, members of Bahá'í institutions cannot but manifest humility and self-effacement if they are to remain faithful to Bahá'u'lláh. Those who do not succeed, through immaturity or lack of faith, in living up to these standards are indeed attached to the Kingdom of Names and become deprived of the bounties of God in this age.

To sever oneself from the Kingdom of Names may prove to be the most difficult task of a Bahá'í, and the struggle may indeed last a lifetime. If a man can only realize that his virtues are not intrinsically his own, but rather are manifestations of the attributes of God, then he is freed from the Kingdom of Names and becomes truly humble. Such a man will bestow divine perfections upon the world of humanity. This is the loftiest station that God has destined for man. To the extent that a believer succeeds in severing himself from these three forms of attachment, will he be fulfilling his part in the Covenant of God.

To achieve this exalted goal man needs to recognize the

* Bahá'u'lláh

of Names.

Human society at present exerts a pernicious influence upon the soul of man. Instead of allowing him to live a life of service and sacrifice, it is highly competitive and teaches him to pride himself on his accomplishments. From early childhood he is trained to develop his ego and to seek to exalt himself above others, in the ultimate aim of achieving self-importance, success and power.

The revelation of Bahá'u'lláh aims to reverse this process. The soul of man needs to be adorned with the virtues of humility and self-effacement so that it may become detached from the Kingdom of Names.

'Abdu'l-Bahá, the true Exemplar of the teachings of Bahá'u'lláh, demonstrated this form of detachment by His actions. He never in the course of His life wished to exalt His name, nor did He seek publicity for Himself. For instance, He had an immense dislike of being photographed. He said, '...to have a picture of oneself is to emphasize the personality ...'. During the first few days of His visit to London, He refused to be photographed. However, as a result of much pressure by the newspaper reporters, and persistent pleas by the friends to be allowed to take His photograph, 'Abdu'l-Bahá acquiesced in order to make them happy.

The exalted titles conferred upon Him by Bahá'u'lláh are indicative of 'Abdu'l-Bahá's lofty station. Yet 'Abdu'l-Bahá never applied them to Himself. Instead, after the Ascension of Bahá'u'lláh, He took the title of 'Abdu'l-Bahá (Servant of Bahá) and urged the believers to call Him only by this name. True servitude of the threshold of Bahá'u'lláh was all He prized. These are some of His words as He describes with utter self-effacement the reality of His station:

My name is 'Abdu'l-Bahá. My qualification is 'Abdu'l-Bahá.

attachment, and a barrier between himself and God. To be detached means to do everything for the sake of God and to seek no recompense.

As to the third barrier: There are many references in the Writings of Bahá'u'lláh to the 'Kingdom of Names'. God, in His own essence, is exalted above attributes. However, in all His dominions and within each of His worlds, both spiritual and physical, He reveals the kingdom of His attributes. Every created thing manifests the names and attributes of God. In the spiritual world, these attributes are manifest with such intensity that man will never be able to comprehend them in this life. In the human world, however, these attributes appear within the 'Kingdom of Names' and man often becomes attached to these names.

In many of His Tablets Bahá'u'lláh exhorts His followers not to become the bond-slaves of the Kingdom of Names. The well-known Islamic saying, 'The Names come down from heaven', has many meanings. In this world every one of God's attributes is clad with a name, and every such name reveals the characteristics of that attribute. For instance, generosity is an attribute of God, and it manifests itself in human beings. However, a person who has this attribute often becomes proud of it and loves to be referred to as generous. When his generosity is acknowledged by other people, he becomes happy, and when it is ignored, he is unhappy. This is one form of attachment to the Kingdom of Names. Although this example concerns the name 'generosity', the same is true of all the names and attributes of God manifested within the individual. Usually man ascribes these attributes to his own person rather than to God and employs them to boost his own ego. For instance, a learned man uses the attribute of knowledge to become famous and feels gratified and uplifted when his name is publicized far and wide. Or there is the individual whose heart leaps with feelings of pride and satisfaction when he hears his name mentioned and finds himself admired. These are examples of attachment to the Kingdom

O Children of Adam!

Holy words and pure and goodly deeds ascend unto the heaven of celestial glory. Strive that your deeds may be cleansed from the dust of self and hypocrisy and find favour at the court of glory; for ere long the assayers of mankind shall, in the holy presence of the Adored one, accept naught but absolute virtue and deeds of stainless purity. This is the daystar of wisdom and of divine mystery that hath shone above the horizon of the divine will. Blessed are they that turn thereunto.(31)

As to the second barrier: we note in the Holy Writings that the purpose of the creation of man is that he may know God. One of the traditions of Islám states that in the beginning God was a 'Hidden Treasure', but desired to be discovered and recognized. He created man for this purpose. And now man has found God and turned to Him. Returning to the Short Obligatory Prayer which Bahá'u'lláh revealed for His followers to recite each day, we read: **'I bear witness, O my God, that Thou hast created me to know Thee and to worship Thee.....'**

Man, therefore, is created to serve his Lord and worship Him with a pure heart, hoping to attain His good pleasure. The purpose is not that he receive reward for his actions. Man's deeds are thus praiseworthy in the sight of God when they are performed solely for His love and for no other reason. To this Bahá'u'lláh testifies in the *Kitáb-i-Aqdas*: **'Observe My commandments, for the love of My beauty.'** (32) In fact, when a believer turns to the Manifestation of God with true love, he cannot help but leave aside his personal interests. His attraction to the Manifestation is such that he will offer up everything to his Lord and will seek no benefits for himself.

If a man's actions are motivated by the thought that he may reap a reward for himself in the next world, then this is

Such a person is attached to the things of this world, for he allows his own interests to take precedence over the interests of the Cause, and his own ego to rule over his spiritual side. He puts his religion on a par with his other pursuits and selfishly expects to benefit from it just as he benefits from his other possessions.

On the other hand, genuine detachment from earthly things is achieved when the individual makes the Cause of God the pivot of his life, so that all his personal and material interests may revolve around his Faith. In this case, he can benefit from his material possessions without being attached to them. And since the Cause of God is the prime motivating influence in his life, he will never act against the teachings of his Faith. Every step he takes in his daily activities will be in harmony with the commandments of God. When a person reaches this exalted position, the interests of the Faith take precedence over his personal interests. And when he arises to serve the Cause of God, he will be ready to meet the challenge whatever the cost. Such a person has reached the summit of detachment.

Becoming detached from the things of this world is often a painful process and involves sacrifice. But when the believer gives up something dear to him for the sake of the Cause of God, mysterious forces will be released which will cause the Faith to grow. To offer up one's time, to labour for the establishment of the Faith in a locality, to give up the comforts of home and to go as a pioneer to foreign lands, to offer up one's substance for the promotion of the Cause, to be persecuted for one's faith, and even to give one's life at the end- all these sacrifices are meritorious in the sight of God and will undoubtedly bring victory to His Cause, provided one's motives are pure and sincere. That is the essential condition of loyalty and steadfastness in the Covenant of God - purity of motive. Without it one's deeds are not acceptable to God. Bahá'u'lláh testifies to this truth in these words:

whatever to intervene between him and God, for God hath ordained every good thing, whether created in the heavens or in the earth, for such of His servants as truly believe in Him. Eat ye, O people, of the good things which God hath allowed you, and deprive not yourselves from His wondrous bounties. Render thanks and praise unto Him, and be of them that are truly thankful. (29)

One may be wealthy, yet detached from material things. Man can achieve this if he lives his life in accordance with the teachings of God. In one of His Tablets (30) Bahá'u'lláh states that the good things of this world and its beautiful products are all the manifestations of the attributes of God. To possess them will not become the cause of attachment to material things, provided the individual does not fix his affections upon them, nor allow himself to be possessed by them, because this world and all that is therein are transitory like unto a passing shadow. He further explains that one meaning of attachment to this world is attachment to those who have denied Him and repudiated His Cause.

To appreciate the true meaning of detachment, let us examine the nature of a human being. We note that the animal nature in man makes him selfish. The instinct for survival drives him to find food, clothing and shelter for himself. He pursues comfort, wealth and well-being, and has an insatiable appetite for collecting any beautiful and pleasurable object that comes his way. All these, as well as his emotional, spiritual and intellectual pursuits are aimed at benefitting his own self. He is the master of his own life, a pivot around which circle all his material possessions as well as his intellectual pursuits. One day he finds the Cause of God, recognizes its truth, falls in love with it, and then he adds it, like his other possessions, to his collection. He remains the master figure in the centre and all his possessions, including the Faith, revolve around him and serve his interests.

them that perceive it. He that shutteth himself up in a house is indeed as one dead. It behoveth man to show forth that which will profit all created things, and he that bringeth forth no fruit is fit for fire. Thus counselleth you your Lord, and He, verily, is the Almighty, the All-Bounteous. Enter ye into wedlock, that after you someone may fill your place. We have forbidden you perfidious acts, and not that which will demonstrate fidelity. (27)

Attachment to this world may be described as anything which becomes a barrier between God and man, depriving the individual from drawing near to his Maker. It is clear from the Writings of Bahá'u'lláh that God has created this world for man alone. For instance, in the *Hidden Words*, Bahá'u'lláh declares:

O Son of Dust! All that is in heaven and on earth I have ordained for thee except the human heart ... (28)

This means that the world and all that is therein is created for man. God wants him to benefit from its wealth, to exploit its resources wisely and in harmony with nature, to work and possess all the good things he can earn, and to enjoy all the legitimate pleasures that life bestows upon him. But at no time must he allow the things of this world to possess him and rule over his heart and soul.

Indeed, in this Dispensation Bahá'u'lláh has ordained work rendered in the spirit of service to mankind as worship of God. He enjoins upon man the duty of working for the betterment of the world and the building of a new world order on this planet. In one of His Tablets Bahá'u'lláh has revealed these exalted words:

Should a man wish to adorn himself with the ornaments of the earth, to wear its apparels, or partake of the benefits it can bestow, no harm can befall him, if he alloweth nothing

loving - kindness and bounty moving within you. Suffer not your idle fancies, your evil passions, your insincerity and blindness of heart to dim the luster, or stain the sanctity, of so lofty a station. Ye are even as the bird which soareth, with the full force of its mighty wings and with complete and joyous confidence, through the immensity of the heavens until, impelled to satisfy its hunger, it turneth longingly to the water and clay of the earth below it, and, having been entrapped in the mesh of its desire, findeth itself impotent to resume its flight to the realms whence it came. Powerless to shake off the burden weighing on its sullied wings, that bird, hitherto an inmate of the heavens, is now forced to seek a dwelling - place upon the dust. Wherefore, O My servants, defile not your wings with the clay of waywardness and vain desires, and suffer them not to be stained with the dust of envy and hate, that ye may not be hindered from soaring in the heavens of My divine knowledge. (26)

This concept of detachment from material things is often misunderstood and is taken to mean renouncing the world. Many people think that the way to detachment is to shut oneself away in a monastery, lead an ascetic life, or live as a mendicant, careless of one's personal affairs and responsibilities.

None of these practices conform with the teachings of Bahá'u'lláh. In His second Tablet* to Napoleon III, Bahá'u'lláh, addressing the Christian monks, admonishes them in these words:

O concourse of monks! Seclude not yourselves in churches and cloisters. Come forth by My leave and occupy yourselves with that which will profit your souls and the souls of men. Thus biddeth you the King of the Day of Reckoning. Seclude yourselves in the stronghold of My love. This, verily, is a befitting seclusion, were ye of

* See *The Revelation of Bahá'u'lláh*, vol. 3.

which prevent man from drawing near to God.* These formidable barriers must be removed before man can draw near to God; it is for this purpose that God has sent His Messengers throughout the ages.

In one of His Tablets (25) Bahá'u'lláh states that there are three barriers between man and God. He exhorts the believers to pass beyond these so that they may attain His Presence. The first barrier is attachment to the things of this world, the second is attachment to the rewards of the next world, and the third is attachment to the Kingdom of Names.

A believer becomes attached to the things of this world when he allows his material, intellectual and selfish interests to take precedence over the interests of the Cause of God. This does not mean that he has to forego his personal interests, but rather to use them in the promotion of his spiritual pursuits, and not to allow earthly things to come between him and God.

Since attachment to this world is a great barrier which prevents man from fulfilling his part in the Covenant of God, Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá have exhorted their followers in many of their Tablets to become detached from earthly desires, to turn instead to God and obey His commandments.

O My servants! Could ye apprehend with what wonders of My munificence and bounty I have willed to entrust your souls, ye would of a truth, rid yourselves of attachment to all created things, and would gain a true knowledge of your own selves -- aknowledge which is the same as the comprehension of Mine own Being. Ye would find yourselves independent of all else but Me, and would perceive, with your inner and outer eye, and as manifest as the Revelation of My effulgent name, the seas of My

* Nearness to the Essence and Reality of God is impossible. By 'God' is meant God revealed to man, i.e. His Manifestation.

most exalted, that sanctified and resplendent station. ... The nature of the soul after death can never be described, nor is it meet and permissible to reveal its whole character to the eyes of men. The prophets and Messengers of God have been sent down for the sole purpose of guiding mankind to the straight Path of Truth. The purpose underlying their revelation hath been to educate all men, that they may, at the hour of death, ascend, in the utmost purity and sanctity and with absolute detachment, to the throne of the Most High. The light which these souls radiate is responsible for the progress of the world and the advancement of its peoples. They are like unto leaven which leaveneth the world of being, and constitute the animating force through which the arts and wonders of the world are made manifest. Through them the clouds rain their bounty upon men, and the earth bringeth forth its fruits. All things must needs have a cause, a motive power, an animating principle. These souls and symbols of detachment have provided, and will continue to provide, the supreme moving impulse in the world of being. The world beyond is as different from this world as this world is different from that of the child while still in the womb of its mother. When the soul attaineth the Presence of God, it will assume the form that best becometh its immortality and is worthy of its celestial habitation. Such an existence is a contingent and not an absolute existence, inasmuch as the former is preceded by a cause, whilst the latter is independent thereof. Absolute existence is strictly confined to God, exalted be His glory. Well is it with them that apprehended this truth. (24)

God loves to attract a soul to Himself, but there are many barriers interposed between man and his Creator. These are all in the nature of attachment to material, intellectual and spiritual things

disclosed the nature of the soul and described its main features.* Notable among these is a Tablet revealed in 'Akká in honour of 'Abdu'l-Vahháb, a believer from Qúchán in the province of Khurásán. We cite part of this Tablet in these pages:

And now concerning thy question regarding the soul of man and its survival after death. Know thou of a truth that the soul, after its separation from the body, will continue to progress until it attaineth the presence of God, in a state and condition which neither the revolution of ages and centuries, nor the changes and chances of this world, can alter. It will endure as long as the Kingdom of God, His sovereignty, His dominion and power will endure. It will manifest the signs of God and His attributes, and will reveal His loving kindness and bounty. The movement of My Pen is stilled when it attempteth to befittingly describe the loftiness and glory of so exalted a station. The honour with which the Hand of Mercy will invest the soul is such as no tongue can adequately reveal, nor any other earthly agency describe. Blessed is the soul which, at the hour of its separation from the body, is sanctified from the vain imaginings of the peoples of the world. Such a soul liveth and moveth in accordance with the Will of its Creator, and entereth the all-highest Paradise.

The Maids of Heaven, inmates of the loftiest mansions, will circle around it, and the Prophets of God and His chosen ones will seek its companionship. With them that soul will freely converse, and will recount unto them that which it hath been made to endure in the path of God, the Lord of all worlds. If any man be told that which hath been ordained for such a soul in the worlds of God, the Lord of the throne on high and of earth below, his whole being will instantly blaze out in his great longing to attain that

* Parts of these Tablets are translated by Shoghi Effendi and published *Gleanings from the Writings of Bahá'u'lláh*, nos. LXXVII, LXXVIII and LXXX (both parts of the same Tablet), LXXIX, LXXXI, LXXXII, LXXXIII and LXXXVI.

soul when a person's heart is touched by the love of Bahá'u'lláh and he becomes assured of the truth of His Revelation. And when it becomes evident that the individual has been illumined by the 'spirit of faith', he will need to take spiritual nourishment so that his new-born faith may be enabled to grow. This spiritual food is the Word of God, revealed in this day by Bahá'u'lláh. By reciting His words regularly every day and every night, as He has ordained, and through obedience to His teachings, the spirit of faith will grow step by step and the believer will become steadfast in faith and assured and happy in his life. If he neglects this vital necessity, his faith will diminish in strength and he may even lose it altogether.

In many of His Tablets Bahá'u'lláh has extolled the station of a soul who has been endowed with the spirit of faith and confirms that if 'that station were to be unveiled to mankind, every beholder would be consumed away in his longing to attain it.'(21)

Referring to the station of a soul who has truly recognized Him, Bahá'u'lláh, in a Tablet, reveals these Words:

We dare not, in this Day, lift the veil that concealeth the exalted station which every true believer can attain, for the joy which such a revelation must provoke might well cause a few to faint away and die ...

By the righteousness of the one true God! The very breath of these souls is in itself richer than all the treasures of the earth. Happy is the man that hath attained thereunto, and woe betide the heedless. (22)

So precious is the soul of a true believer in the estimation of God that Bahá'u'lláh states, in one of His Tablets (23) revealed in honour of one of the Afnáns, that it is for the sake of His loved ones that God has created the heavens and the earth and all that is therein.

There are numerous Tablets in which Bahá'u'lláh has

same process of intercourse with their male counterparts.

The same is true of the soul. It comes into being at the time of conception, it gradually acquires divine qualities, but there comes a time when it has to produce its fruit. Not until the soul reaches this point can it be said to have fulfilled its destiny. This can happen when, following the above principle of male and female interaction, the soul assumes the function of the female and establishes a spiritual intercourse with another agency. If it chooses the material world as a partner, then the child born of that union will be a materialistic way of life which deprives the soul of its spiritual heritage. A great many people in the world allow themselves to fall in love with material things; consequently the soul is impoverished and although it is a spiritual entity, it becomes sullied with worldly affections and gives birth to materialism, an offspring unworthy of its high station. But the Covenant of God enjoins upon man to recognize His Manifestation and turn to Him. These are the words of Bahá'u'lláh as revealed in a prayer stating the purpose of creation:

I bear witness, O my God, that Thou hast created me to know Thee and to worship Thee ... (20)

By turning with devotion to Bahá'u'lláh, the Manifestation of God in this day, by submitting to His Will and becoming enamoured of Him, the soul becomes a fertile instrument and a worthy recipient for the outpouring of His Revelation. Through the establishment of a spiritual intercourse with the energizing forces of this Revelation, the soul becomes fertilized and will give birth to a noble offspring - the spirit of faith. This is the ultimate and most glorious destiny for the soul, the purpose for which it is created.

In each Dispensation the Manifestations of God have bestowed the gift of faith on their followers. Christ referred to it as the 'second birth'. In this day the child of Faith is conceived in the

implore pardon and remission of sins, and ask for the supreme mercy.

It is even possible that the condition of those who have died in sin and unbelief may become changed - that is to say, they may become the object of pardon through the bounty of God, not through His justice - for bounty is giving without desert, and justice is giving what is deserved. As we have power to pray for these souls here, so likewise we shall possess the same power in the other world, which is the Kingdom of God. Are not all the people in that world the creatures of God? Therefore, in that world also they can make progress. As here they can receive light by their supplications, there also they can plead for forgiveness and receive light through entreaties and supplications. Thus as souls in this world, through the help of the supplications, the entreaties and the prayers of the holy ones, can acquire development, so it is the same after death. Through their own prayers and supplications they can also progress, more especially when they are the object of the intercession of the Holy Manifestations. (19)

The spiritual qualities acquired by the soul in the course of a lifetime - qualities such as knowledge, wisdom, humility, love and other virtues - are acquired gradually. The individual grows in maturity with the passage of time. The spiritual growth of the soul is similar to the organic growth of living creatures. To return to the metaphor of the tree, whose life begins with the planting of a seed; it grows gradually, bringing forth branches, leaves, shoots and offshoots one after another, until the time comes when it produces its fruit. The stage of fruition may be said to constitute the crowning achievement of the tree; it is that stage in which the tree has fulfilled the purpose for which it was created. But the tree can not produce its fruit by itself. It acts as a female and has to be pollinated by a male element which fertilizes its ovules. Other living creatures which produce their young also go through the

certificates, some parents would record the date of the birth of their children in a certain book, such as Westerners used the family Bible for the same purpose. Even then an individual would be deeply insulted if someone wanted to celebrate his birthday,* for the only persons whose birthday merited celebration were the Prophets and Chosen Ones of God. Instead of celebrating birthdays, however, these people held regular annual memorial meetings, inviting their friends to join in remembering one of their loved ones who had passed away. In such a meeting, they prayed for the progress of his soul, recounted his services to the Cause, described his qualities, recited Tablets revealed in his honour, if any, and offered charitable donations on his behalf. This practice of annual remembrance of the departed, which is not a binding obligation in the Bahá'í Faith, is now followed by many Bahá'í families. The organisation of such meetings is not usually the responsibility of the institutions of the Faith. They are arranged by individuals on the anniversaries of the passing of their loved ones. The following are the words of 'Abdu'l-Bahá as He spoke to His guests at His dinner table in 'Akká:

Also a father and mother endure the greatest troubles and hardships for their children; and often when the children have reached the age of maturity, the parents pass on to the other world. Rarely does it happen that a father and mother in this world see the reward of the care and trouble they have undergone for their children. Therefore, children, in return for this care and trouble, must show forth charity and beneficence, and must implore pardon and forgiveness for their parents. So you ought, in return for the love and kindness shown you by your father, to give to the poor for his sake, with greatest submission and humility

* It must be noted that there is nothing in the Bahá'í writings either to condemn the celebration of one's birthday or to encourage it.

condition of the absolute. But for every being there is a point which it cannot overpass; that is to say, he who is in the condition of servitude, however far he may progress in gaining limitless perfections, will never reach the condition of Deity. It is the same with the other beings; a mineral, however far it may progress in the mineral kingdom, cannot gain the vegetable power; also in a flower, however far it may progress in the vegetable kingdom, no power of the senses will appear. So this silver mineral cannot gain hearing or sight; it can only improve in its own condition, and become a perfect mineral, but it cannot acquire the power of growth, or the power of sensation, or attain to life; it can only progress in its own condition.

For example, Peter cannot become Christ. All that he can do is, in the condition of servitude, to attain endless perfections; for every existing reality is capable of making progress. (18)

From the above words we may conclude that the soul will continue to progress in the spiritual worlds of God on its own level, and that this progress is due to the bounty of God. The soul may also progress by means of prayers for the departed offered by those still in this life. Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá have revealed many prayers for this occasion. It is also stated in the Bahá'í Writings that acts of charity in memory of the departed will uplift the condition of the soul. It is for this reason that individual Bahá'ís customarily commemorate the passing of their loved ones by holding a meeting of prayer and remembrance.

It is interesting to note that the early believers in the East during the days of Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá never celebrated their own birthdays. They considered that such an act would imply self-glorification, a means of boosting one's ego. It never crossed their minds that a certain day was their birthday. So real and genuine was this attitude that a great many individuals did not know the exact date of their birth. In the absence of birth

from thy Lord. Blessed is the man that hath turned his face towards God, and walked steadfastly in His love, until his soul hath winged its flight unto God, the Sovereign Lord of all, the Most Powerful, the Ever-Forgiving, the All-Merciful.

The souls of the infidels, however, shall - and to this I bear witness - when breathing their last be made aware of the good things that have escaped them, and shall bemoan their plight, and shall humble themselves before God. They shall continue doing so after the separation of their souls from their bodies.

It is clear and evident that all men shall, after their physical death, estimate the worth of their deeds, and realize all that their hands have wrought. I swear by the Day Star that shineth above the horizon of Divine power! They that are the followers of the one true God shall, the moment they depart out of this life, experience such joy and gladness as would be impossible to describe, while they that live in error shall be seized with such fear and trembling, and shall be filled with such consternation, as nothing can exceed. Well is it with him that hath quaffed the choice and incorruptible wine of faith through the gracious favour and the manifold bounties of Him Who is the Lord of all Faiths. . . (17)

The knowledge that souls will be divided in the next world, and that each one in accordance with its capacity will progress on its own level, can exert a considerable influence upon the individual to mend his ways in this life, to turn to God and consciously adorn his soul with the 'ornament of pure deeds and goodly character'.

'Abdu'l-Bahá has shed further light on this subject. Speaking to His guests at His dinner table in 'Akká, He said:

As the divine bounties are endless, so human perfections are endless. If it were possible to reach a limit of perfection, then one of the realities of the beings might reach the condition of being independent of God, and the contingent might attain to the

of God. Through this outpouring, which is beyond human comprehension, the soul may be elevated.

It is stated in the Writings of Bahá'u'lláh that the souls on a higher level will encompass those on a lower one, while the latter will not be able to comprehend the powers and realities of the former. In fact, the grading of human souls and their different stations is similar to the variety of creatures which God has created on this earth. We note that in this physical world also the lower kindom is blind to the qualities of a higher one. For instance, while the three kingdoms are so closely linked together, breathing the same air and receiving the same sunshine, the vegetable does not understand the animal and the animal is incapable of really knowing the human being. Conversely, based on the same principles, we note that the higher kingdom dominates the lower ones. The animal has ascendancy over the vegetable, while man rules over the entire world of nature.

In a Tablet revealed in honour of one of His apostles, Zaynu'l-Muqarrabín,* Bahá'u'lláh reveals these thought-provoking words:

And now concerning thy question whether human souls continue to be conscious one of another after their separation from the body ... The people of Bahá, who are the inmates of the Ark of God, are one and all well aware of one another's state and condition, and are united in the bonds of intimacy and fellowship. Such a state, however, must depend upon their faith and their conduct. They that are of the same grade and station are fully aware of one another's capacity, character, accomplishments and merits. They that are of a lower grade, however, are incapable of comprehending adequately the station, or of estimating the merits, of those that rank above them. Each shall receive his share

*For a short reference to his life, see *The Revelation of Bahá'u'lláh* vol. 1. pp. 25-6.

The degree of the progress of one's soul in the spiritual worlds of God depends upon the extent to which the individual has adorned his being with the 'ornaments of goodly character and praiseworthy virtues'. This is the main reason that God has sent His Manifestations, so that they can cast light upon man's path in this life and show him how to acquire spiritual qualities and heavenly attributes. We have seen that these attributes, which may be likened to spiritual limbs and organs, are needed in the next world for the continued progress of one's soul. Obedience to the teachings of God will endow the soul with divine attributes, otherwise the soul will return to the spiritual realms of God in a state of loss and impoverishment. In one of His Tablets Bahá'u'lláh reveals these weighty utterances:

If it [the soul] be faithful to God, it will reflect His light, and will, eventually, return unto Him. If it fail, however, in its allegiance to its Creator, it will become a victim to self and passion, and will, in the end, sink in their depths ... Every soul that walketh humbly with its God, in this Day, and cleaveth unto Him, shall find itself invested with the honour and glory of all goodly names and stations. (16)

From the study of the Writings we gather that as in this world where there are degrees of existence such as the mineral, the vegetable, the animal and human- and within each kingdom there are many divisions - the soul will also progress in the spiritual worlds of God on different levels, depending on the qualities it has acquired in this life. The level in which the soul can abide in the next world is determined by its closeness to God and the spiritual attributes that it takes with it after its separation from the body.* However, there is another determining factor, that is the bounty

* For an example of this, see *The Revelation of Bahá'u'lláh*, vol.2. p. 401.

the righteousness of God! It shall attain a station such as no pen can depict, or tongue describe. The soul that hath remained faithful to the Cause of God, and stood unwaveringly firm in His Path shall, after his ascension, be possessed of such power that all the worlds which the Almighty hath created can benefit through him. Such a soul provideth, at the bidding of the Ideal King and Divine Educator, the pure leaven that leaveneth the world of being, and furnisheth the power through which the arts and wonders of the world are made manifest. Consider how meal needeth leaven to be leavened with. Those souls that are the symbols of detachment are the leaven of the world. Meditate on this, and be of the thankful. (14)

The influence which these holy souls exert upon humanity can only be for the good of mankind. 'Abdu'l-Bahá states, 'God has never created an evil spirit ... '(15) There can be no such thing as evil influences from the next world affecting anyone in this world. This is because the soul, when ascending to the next world, cannot carry with it 'bad' qualities. And since there is no evil in that realm, there can be no evil effects which could reach this world.

The soul carries with it divine attributes and spiritual qualities to the next world, but cannot take with it bad qualities for badness has no existence of its own; it is only the lack of goodness. In order to clarify this point further, let us look at the following examples. We may note that darkness has no real existence; it is the absence of light. It is the same with poverty; a poor man cannot claim that he carries his poverty around with him. What he has is very little money. There is no standard for measuring poverty, it can only be defined as lack of riches, and is measured by the standard of wealth. A bad person may be described as one who has very few good qualities. His soul is impoverished and therefore he can take only a very small measure of goodness with him to the spiritual worlds of God.

Those who have passed into the next life abide in a realm which enfolds and embraces this life. The influence which pure and enlightened souls in the spiritual kingdom exert upon the world of humanity is the main cause of its progress, according to the teachings of Bahá'u'lláh. This truth may be appreciated if one looks at nature and examines the relationship of the unborn child to those who care for him in this world. There is a host of people who are deeply interested in the welfare of the unborn. First, there is the mother who bears the child, loves it, and is even willing to risk her life for its health and protection. Then, there is the father and many other people who are directly or indirectly involved in its welfare. But the child, so long as it is going through the embryonic stage of growth, is unaware of the love and care which are directed towards it. Similarly, those souls in the next world who are possessed of spiritual qualities are the instruments of man's welfare, development and growth on this earth. In many of His Writings Bahá'u'lláh has attributed man's progress in this world to the influence of the 'Concourse on high', the gathering of the Prophets and God's holy and chosen souls. He also indicates that when the believers in this Dispensation have shown extraordinary heroism and self-sacrifice in the path of God, these acts have caused great jubilation and rejoicing among the Concourse on high.*

In the same Tablet to 'Abdu'r-Razzáq, Bahá'u'lláh describes the influence of pure and holy souls upon mankind. These are His assuring words:

Thou hadst, moreover, asked Me concerning the state of the soul after its separation from the body. Know thou, of a truth, that if the soul of man hath walked in the ways of God, it will, assuredly, return and be gathered to the glory of the Beloved. By the

* For an example, see the story of Badí', *The Revelation of Bahá'u'lláh*, vol.3, ch. 9.

Only a small barrier separates the womb-world from this one. It is like a chicken inside an egg, before the egg breaks open, a thin shell acts as a barrier, but both the egg and the chicken are in this world from the beginning.

The child in the womb of the mother is unable to discover that the world into which he is destined to be born is amazingly close to him. This principle applies in the spiritual realms also. As long as man dwells in the physical world he is unable to apprehend the features of the next world, which embraces the human world and all that it contains. Nor is he capable of visualising the grandeur and the splendour of heavenly kingdoms. It is only after its separation from the body that the soul will appreciate how close the spiritual world has been, and how it encompasses this physical world. Then it will realize that, as Bahá'u'lláh testifies in one of His Tablets, 'the world beyond is as different from this world as this world is different from that of the child while still in the womb of its mother.'(13)

God has not granted to the unborn child the ability to discover the smallness of its temporary abode, or the vastness and the beauty of this world. Similarly, He has not endowed the human being, while on this earth, with the ability to perceive even to an infinitesimal measure the conditions of the spiritual worlds of God. If He had, the stability as well as the purpose of this life would have been completely undermined. Bahá'u'lláh states in one of His Tablets that should the station destined for a true believer in the world beyond be revealed to the extent of a needle's eye, every soul would expire in ecstasy. The story of Siyyid Ismá'il of Zavárah, surnamed Dhabih (Sacrifice) who attained the presence of Bahá'u'lláh in Baghdád, is an example. Bahá'u'lláh complied with his plea and revealed to him a glimmer of the unknowable worlds of God. As a result of this experience, Dhabih could no longer bear to live in this world and took his own life.*

* See *The Revelation of Bahá'u'lláh* vol. 1, pp 101-103.

beginning, when it is first associated with the body at the time of conception, and at its consummation when it returns to its origin in the spiritual worlds of God. At first devoid of all power, at the end it is the possessor of many attributes and spiritual qualities. The condition of the soul in the next world is, therefore, dependent on the acquisition of spiritual attributes, in the same way that the condition of the child born into this world depends on his healthy development in the world of the womb.

We learn from the Holy writings and by looking at nature that God's creation is not finite; it is infinite in every respect. This is true of the physical universe, which is limitless in size. It is also true of the spiritual worlds of God. Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá have in many of Their Tablets revealed that the soul of man will continually progress in the spiritual worlds which are countless in number and infinite in range. In one of His tablets (12) Bahá'u'lláh states that all the spiritual worlds of God revolve around this world, and that in every world a particular condition has been decreed by God for each soul.

One of the fascinating mysteries of creation is the whereabouts of the next world, the spiritual domain which is mentioned in all the heavenly Books. The study of the Writings of Bahá'u'lláh and a look at nature will resolve this question. One of the principles of nature is that higher forms of life revolve around, and depend upon, the lowest. In this physical world we observe that all living things derive their sustenance from the mineral world, which is the lower kingdom. This earth, although the lowest form of life, gives birth to higher forms and may be regarded as a pivot round which the kingdoms of the vegetable, the animal and man revolve. Similarly the spiritual worlds of God, as testified by Bahá'u'lláh in His Tablets, revolve around this world, the world of man. This means that the next world is not divorced from life in this world, but rather encompasses it. We notice in nature that while the child grows in the womb, he is, in reality, in this world.

eyes are incapable of seeing there, but when the child is born, the light will bring vision to his eyes. The combination of the two - eyes acquired in the womb, and the rays of light existing in this world - endow a human being with vision. Similarly, the virtues and perfections which the soul has acquired in this world, combined with the conditions of the spiritual worlds which are unknown to us while on this mortal plane, will cause the soul to progress in the next life.

As long as a human being lives in this world, the soul and the body are associated with each other. When death takes place, this association comes to an end; the body will return to its origin, which is the earth. The soul also returns to its origin which is the spiritual worlds of God. The embryo begins its life as one cell, but ends up as a perfect human body by the time of its birth. The soul is the same. When it first emanates from the spiritual worlds of God, it has no powers. But if it has grown properly, lived a good life on this earth, and acquired spiritual qualities, then it returns in a state of might and glory to its own original habitation. Manifesting the signs of God and possessing divine attributes, it retains its own individuality and identity, and as Bahá'u'lláh promises, it will associate with God's Messengers and Chosen Ones in the realms above.

In the Tablet to 'Abdu'r-Razzáq, Bahá'u'lláh discloses the grandeur of the soul after its separation from the body, a soul which has walked in the path of its Lord in this life:

When it [the soul] leaveth the body, however, it will evince such ascendancy, and reveal such influence as no force on earth can equal. Every pure and every refined and sanctified soul will be endowed with tremendous power, and shall rejoice with exceeding gladness. (11)

Here we see a vast contrast between the soul at the

the embryo is involuntary and dictated by nature, while the soul has freedom of choice. This is an added dimension granted to the soul which does not exist in the physical world of nature.

In a Tablet revealed in honour of Hájí Muhammad-Ibráhím-i-Khalíl,* a believer of note from Qazvín, Bahá'u'lláh states:

And now, concerning thy question regarding the creation of man. Know thou that all men have been created in the nature made by God, the Guardian, the Self-Subsisting. Unto each one hath been prescribed in a pre-ordained measure, as decreed in God's mighty and guarded Tablets. All that which ye potentially possess can, however, be manifested only as result of your own volition. (10)

Another similarity between the soul and embryo is that the latter grows within the womb for only a short period of time. It is a transitory stage, not designed as a place to live in forever. This world is also of limited duration for the soul. It is not a place of eternal residence; every human being will inevitably have to depart from it. The goal of life for every child is to die to the womb and be born into this world, its next world. So is the goal for the soul, whose ultimate destiny is to depart from this world and enter into the spiritual worlds of God..

Another similarity between the soul and the embryo is that the child must develop his limbs and organs in the womb of his mother. If he is born without some of these, he will be handicapped, for he is unable to acquire them in this life. The soul too must develop spiritual qualities in this world. The acquisition of wisdom, knowledge, love, humility and all other divine attributes is possible only in this earthly kingdom. We note that some limbs or organs seem to be useless in the womb-world. For instance,

* For further information about him, see *The Revelation of Bahá'u'lláh* vol. 2, pp. 259-61.

worlds of God. In order to identify these, we can turn to the words and utterances of the Manifestations of God and be guided by their explanations. For example, the study of the Writings of Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá leads us to believe that a counterpart of the Manifestation of God in this physical kingdom is the sun. As the sun pours out its energies upon this earth and is the cause of life, so is the Manifestation of God in relation to humanity. The study of some of the characteristics of the sun could help us to appreciate some of the powers and attributes of the Manifestation of God, to the extent of our human limitations.

We may ask what the physical counterpart of the soul is in this world. It seems from the study of the Writings that it is the embryo growing in the womb of a mother. From a study of the latter, we can deduce some attributes and characteristics of the former. We can observe striking similarities between the two; for example, we note that the embryo begins its life as one cell. There are no limbs and organs at first, but the cell has the capacity to multiply, and in the fullness of time be transformed into a perfect human body. Similarly, the soul when it is first created is a 'heavenly gem'. It is without experience and its qualities and powers are latent within it, but it is capable of acquiring these latent qualities progressively in the course of a lifetime. God has decreed that the embryo develop limbs and organs while shielded within the womb. Similarly, He has ordained that the soul develop spiritual qualities in the course of its association with the body. It is in this life, this womb-world, that the soul can acquire divine virtues and perfections. If it so chooses, it can become the repository of knowledge, of wisdom, of love and all the other attributes of God.

The growth of limbs and organs in the embryonic life, and the development of spiritual qualities by the soul, are governed by the same principles. But there is a major difference. The growth of the embryo is involuntary and dictated by nature, while the soul has

blossoms and fruit. Of course, the growth of the tree is involuntary. But let us suppose that it had a choice and, because it loves the earth and is dependent on the soil, inclined its branches downwards and buried itself in the ground. Then it could no longer receive the rays of the sun; in the end, it would rot away.

The same principles apply to a human being who has to live in this world and work to earn a living, and who depends upon material things for his existence. God, however, has destined in His Covenant with man that the soul of man should become detached from the things of this world and aspire towards spiritual realms. But unlike the tree, which has no choice, man has free-will. If he chooses to disregard the provisions of the Covenant and to fall in love with the world, its vanities and its material attractions, then he becomes a bondsman of earthly things and his soul, deprived of the power of faith, becomes impoverished.

On the other hand, when the individual aspires to spiritual things, turns to the Manifestation of God, and does not direct all his affections towards this mortal world, then his soul becomes illumined with the rays of the Sun of Truth, and will fulfil the purpose for which it has been created. The above example showing the similarity between tree and man demonstrates that the physical and the spiritual worlds of God are related to each other by similar laws. It is therefore possible to discover some spiritual principles by examining physical laws. Similarly, the basic laws and teachings of a religion can be seen as the laws of nature in a higher realm. The difference is that as the laws of a lower kingdom are applied to a higher kingdom, certain features are added which are absent in the lower one. This fact was noted in the above example; the added feature is that man exercises his free-will to decide his own destiny, while the tree grows involuntarily, the element of choice being absent in the vegetable kingdom.

In one of His Tablets (9) Bahá'u'lláh states that every created thing in this physical world has some counterpart in the

Holy Writings and meditate upon them. Another source from which the individual may learn is nature itself, through an examination of the principles of nature, provided he can relate his findings to the truths enshrined in the Holy Writings. The combination of the two can enable him to grasp a measure of the reality of any spiritual subject, including the human soul. A word of warning is needed, however, in that whereas the Holy Writings are self-sufficient sources for the understanding of spiritual truths, the study of the laws of nature will have to be harmonized with the Writings. Otherwise, by merely employing some principles of nature in one's study of spiritual life, the result could be misleading indeed.

A deeper understanding of religious truth may be realized when the individual recognizes the fact that God's creation is one entity. The spiritual and physical worlds are not separate entities, but parts of one realm of being. The laws and principles governing the world of nature are similar to those which operate in the spiritual worlds of God, in the world of religion and in the world of humanity. To give an example: we note a great similarity between the laws governing the life of a tree and those which motivate the life of man, both physically and spiritually. We note that the tree thrusts its roots deep into the soil and draws on the minerals in the earth for its food. The soil is inferior to the tree; the tree is nevertheless dependent upon it for its existence. In spite of this dependence, the tree grows in the opposite direction, away from the soil. As if disliking the soil, it raises up its branches high towards the sky. This is similar to man and his state of detachment from the material world when his soul aspires to spiritual things and renounces earthly desires.

By growing upwards, away from the soil, the tree becomes the recipient of the rays of the sun, the most precious thing in this physical world. As a result of the outpouring of energies released by the sun, the tree becomes verdant and produces beautiful

contrary to the teachings of Bahá'u'lláh. Shoghi Effendi, the Guardian of the Faith, states, 'the soul or spirit of the individual comes into being with the conception of his physical body'. (6) The soul, being exalted above entry or exit, ascent or descent, cannot be physically placed inside a body or have any connection with material things.

Bahá'u'lláh declares in the same Tablet to 'Abdu'r-Razzáq:

Verily I say, the human soul is exalted above all egress and regress. It is still, and yet it soareth; it moveth, and yet it is still. It is, in itself, a testimony that beareth witness to the existence of a world that is contingent, as well as to the reality of a world that hath neither beginning nor end. (7)

The association of the soul and the body is similar to the association of light and the mirror. The light is not inside the mirror, but reflected on it from a different source. When the mirror breaks, the light remains unaffected.

When the soul becomes associated with the body, a human being with a unique identity is created. This creation has a beginning at the time of conception, but has no end. 'Abdu'l-Bahá states: 'The spirit of man has a beginning, but it has no end; it continues eternally.' (8) The soul is thus immortal and will progress in the spiritual worlds of God for all eternity. Such a concept of everlasting life is truly a most uplifting vision for the human race. This thought of immortality can evoke in the heart of every believer the feelings of utmost joy and gratitude for having been endowed with eternal life by Almighty God. Another feature of this bounty is that God has bestowed an everlasting privilege upon the parents who become aware of, and rejoice in, being instrumental in bringing into this world children whose souls are destined to progress in the worlds of God throughout eternity.

To understand any spiritual reality, one needs to read the

unknowable spiritual reality, acknowledge its exalted station, refer to it as a "mighty sign of God", and reveal a great deal about its qualities and attributes, its immortality, its condition and its progress in the after life. So vast is the range of these Writings that a large volume could be compiled of all their utterances on the subject. Indeed, Bahá'u'lláh's explanations of the human soul are among the great contributions that He has made to religious knowledge, revealed in proportion to the capacity of the people of this age.

These explanations are limited to the description of the characteristics of the soul; in no way do they reveal the reality of the soul itself. Since it is a spiritual entity, the soul emanates from the spiritual worlds of God, and it is therefore impossible to describe its innermost essence in words; it cannot be understood by human intellect or other physical senses. Bahá'u'lláh confirms this in a Tablet addressed to a certain believer known as 'Abdu'r-Razzáq:

Know, verily, that the soul is a sign of God, a heavenly gem whose reality the most learned of men hath failed to grasp, and whose mystery no mind, however acute, can ever hope to unravel...

Verily I say, the human soul is, in its essence, one of the signs of God, a mystery among His mysteries. It is one of the mighty signs of the Almighty, the harbinger that proclaimeth the reality of all the worlds of God. Within it lieth concealed that which the world is now utterly incapable of apprehending. (5)

Nevertheless, a study of Bahá'u'lláh's Writings is enlightening. We learn from the Writings that the soul, being an emanation from the spiritual worlds of God, comes into existence at the time of conception, when it becomes associated with the body. The belief that the soul exists before conception is therefore

Reality, this Sign of the revelation of the All-Abiding, All-Glorious God, thou wilt fail to comprehend its mystery or to appraise its virtue. (2)

Although it is impossible for man, at least in this world, to discover the essence of his own soul, he can observe its powers and witness the expression of its attributes within himself. Belief in the soul, and knowledge of its existence and attributes, come to us originally through the words of the Manifestations of God. It is They who primarily impart to mankind the vision of spiritual realities.

In past dispensations humanity had not acquired the capacity to understand the spiritual realms of God. Christ confirmed this fact when he stated:

I have yet many things to say unto you, but ye cannot bear them now. Howbeit when he, the Spirit of truth, is come, he will guide you unto all truth ... (3)

This is why the Manifestations of old spoke about the soul but did not explain its nature or reveal any of its mysteries. Muhammad, the Prophet of Islám, who was the last Messenger of God in the Prophetic Cycle and whose Revelation was the latest of all the older Dispensations, referred to the soul only in one short sentence in the *Qur'án*:

They ask thee concerning the Spirit. Say: The spirit (was created) at the command of my Lord. But you have no knowledge given unto you except a little. (4)

In this Dispensation, however, Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá have shed much light on the subject. In many Tablets they testify to the existence of the soul, describe it as an

The Covenant and THE HUMAN SOUL

The basic principle which governs the operation of the Covenant of God with man may be said to have been revealed by Bahá'u'lláh in the following passage in *The Hidden Words*:

Love Me that I may love thee. If thou lovest Me not, My love can in no wise reach thee. Know this, O servant. (1)

It is clear from the above statement that there is a love relationship between God and man. But to receive the bounties of God's love, man must take the first steps. It is like opening a channel, and needs to be done by the individual in the first place.

The soul is a spiritual entity. It has no physical existence; one cannot observe or understand it through scientific or other material means. Its essence, its reality, are beyond the understanding and comprehension of man.

In a Tablet revealed in Baghdád and addressed to Mullá Hádi-i-Qazvíní,* a Letter of the Living who later became a follower of Mírzá Yahyá, Bahá'u'lláh refers to the human soul as a 'divinely ordained and subtle mystery' and the 'sign of the revelation of the All-Abiding, All Glorious God'. He affirms that no one will ever know the essence of the soul:

Wert thou to ponder in thine heart, from now until the end that hath no end, and with all the concentrated intelligence and understanding which the greatest minds have attained in the past or will attain in the future, this divinely ordained and subtle

* Concerning this Tablet, see *The Revelation of Bahá'u'lláh*, vol. 2, pp. 144 -5.

Bahá'í Studies Number 11

The Human Soul

By Adíb Ṭáhirzádiḥ

Published by: Institute for Bahá'í Studies, Dundas, Ontario, Canada

Printed in: Ontario, Canada

153 B.E. - 1996

First edition in 1000 copies

ISBN 1-896193-03-X



BAHÁ'Í STUDIES

Number 11

THE HUMAN SOUL

by

ADÍB ṬÁHIRZÁDIH

Copyright© 1996, 153 B.E.

ISBN 1-896193-03-X

Institute for Bahá'í Studies in Persian

P.O. Box 65600, Dundas, Ontario, L9H 6Y6 Canada

Telephone: (905) 628 3040 Fax: (905) 628 3276 Email: PIBS@BCON.COM